

جغرافیای سیاسی جنبش‌های ایرانیان

دکتر پیروز مجتهدزاده *

بخش سوم

بیشتر از سنی مذهب‌اند. جای دقیق این دیوار فرهنگی را می‌توان در نواری از کناره‌های باختری فلات ایران، از آذربایجان گرفته تا میان رودان که همین نقش را در دوران پیش از اسلام میان دو ابر نیروی زمان، یعنی ایران و روم بازی می‌کرد، جست. دنباله جغرافیایی این نوار پیرامونی، در جنوب میان رودان، به خلیج فارس می‌رسد. پس از هخامنشیان و یونانیان (مقدونیان)، نه پارتیان و ساسانیان توانستند چیرگی خود را بر سرزمین‌های آن سوی این دیوار استوار سازند و نه رومیان توانستند دامنه اقتدار خود را در این سوی این دیوار سترگ بگسترانند. خلافت عربی، به بهانه اسلام، این دیوار را در نور دید، اما همین که اسلام دین همگان در خاور جهان شد و فرمانروایان عرب بهانه «گسترش اسلام» را از دست دادند و به فرمانروایی سیاسی پرداختند، نیروهایشان به آن سوی دیوار بازپس رانده شد و قلمروشان به شامات و مصر محدود گشت. مغولان نیز تا هنگامی که به سرکوبگری بی‌امان در باختر آسیا می‌پرداختند با آرامش خیال می‌زیستند، اما همین که آرام شدند و کشورداری در پیش گرفتند، در ژرفای فرهنگی قلمرو خود (ایران) سرنگون شدند و همین دیوار سترگ فرهنگی مغولان ایران را از مغولان شامات و آناتولی جدا کرد و رویاروی هم قرار داد. نه خلافت عثمانی توانست این دیوار را در نوردد و نه

هنگامی که ایرانیان برای دوباره‌سازی استقلال سیاسی - فرهنگی و هویت ملی مستقل خود تلاش می‌کردند، سرزمین‌های دیگری که به تسخیر عربان در آمده بودند همانند مصر و سوریه و مغرب که خود روزگاری گاهواره تمدن‌های ویژه بودند، در ژرفای عربیت و فرهنگ عربی فرو می‌رفتند. این سقوط سیاسی - فرهنگی تا آن اندازه بوده است که امروز، هنگامی که به «جهان عرب» می‌اندیشیم، این نام‌ها شاید زودتر از نام سرزمین‌های واقعی عرب، در ذهن نقش ببندد. از سوی دیگر، همه سرزمین‌های واقع در خاور و شمال و شمال خاوری ایران ضمن گرویدن به اسلام، توانستند استقلال سیاسی و فرهنگی و هویت مستقل خود را حفظ کنند. این وضع را می‌توان چنین توجیه کرد که ایران، در پرتو مبارزه با حکومت عربان، نقش دیوار فرهنگی بزرگی را بازی کرده است؛ بدین سان که مردمان در سرزمین‌های واقع در خاور و شمال و شمال خاوری ایران از اسلام بهره‌مند شده‌اند، بی‌آنکه این دیوار بزرگ اجازه دهد اسلام ابزار و دستاویز تسلیم آنان در برابر عربیت گردد. گفتنی است که اسلام، به دست خود ایرانیان، بویژه در روزگار سلجوقیان و غزنویان سنی مذهب در سراسر سرزمین‌های آن سوی مرزهای خاوری ایران گسترش یافت. از همین رو است که مسلمانان در آن سرزمین‌ها

*استاد دانشگاه تربیت مدرس

بیرامون را در سیزده سده اخیر در تاریخ ایران نمایان می‌سازد. در حقیقت، آمیزه‌ای از این انگیزه‌های آیکونوگرافیت را باید «علت وجودی = *raison d'etre*» ایران بعنوان يك موجودیت سیاسی مستقل، يك ملت جداگانه در دنیای اسلام و در جهان گسترده تر دانست.

دودمانهای حکومتی گوناگون که از بخش‌های گوناگون این سرزمین، چه از بخش‌های ایلی و چه از جوامع شهری، پدید آمدند، کمتر کوشیدند مرکز اداری-سیاسی کشور را به زادگاه خود منتقل کنند. تغییر پایتخت در ایران، پیوسته انگیزه‌هایی جغرافیایی، تاریخی، استراتژیک یا اقتصادی داشته است. به گفته دیگر، انگیزه‌های سیاسی که همواره در دل اندیشه‌ها و باورهای ایرانی نشسته، گونه‌ای از يك محور استوار پدید آورده است که گروه‌های قومی گوناگون این سرزمین را به قالب ملتی یکپارچه در آورده و همچنان از این یکپارچگی پاسداری می‌کند. هرگاه يك دودمان حکومتی به سستی و بی‌خبری و ناپایداری دچار آمده و از این انگیزه‌های مرکزی دور مانده، نیروی تازه‌ای از میان لایه‌های عادی ترین مردمان این مرز و بوم سر بر آورده و راه را ادامه داده است. تاریخ نوشته شده ایران بهترین گواه این سرشت کمتر شناخته شده ولی ساده و راز دگرگونی و بقای ایران است.

هم‌اکنون، حکومت در ایران، در چارچوب «جمهوری اسلامی»، بر بنیادی اسلامی و بر پایه برخی مفاهیم ایرانی تشیع استوار است و چهره‌ای تازه از مفهوم حکومت را در ایران به نمایش در آورده است. گفتنی است که حکومت در ایران، از آغاز پایه «ملکوتی» و «مردمی» داشته است. این آیین کهن ریشه در مفاهیمی دارد که فرهنگ‌های میتراییزم و مزداییزم در ایران گستراندند. در فصل دوم و دادوات از اوستا آمده است.^{۵۴}

○ دودمانهای حکومتی گوناگون که از

بخش‌های گوناگون این سرزمین، چه از بخش‌های ایلی و چه از جوامع شهری، پدید آمدند، کمتر کوشیدند مرکز اداری-سیاسی کشور را به زادگاه خود منتقل کنند. تغییر پایتخت در ایران، پیوسته انگیزه‌هایی جغرافیایی، تاریخی، استراتژیک یا اقتصادی داشته است.

صفویان یارای نفوذ به آن سو را یافتند. حتی در سده بیستم، هنگامی که ابر نیروهای خاوری و باختری، میان رودان بعثی را تا دندان مسلح کردند و بر ایران شوراندند، ستیزه‌جویی شان نتوانست این دیوار سترگ را درهم شکند و در نتیجه، چیزی جز تلخ کامی برای بعثیان میان رودان بر جا نماند.

در خلیج فارس نیز دوازده سده فرمانروایی ایرانیان در ماسون (عمان و امارات متحده عربی) و آوال یا هگر (بحرین)، سرانجام گرفتار مهاجرت‌های بی‌پایان عربان شد و ایران، سرانجام از آغاز سده نوزدهم، به میانه دریا پس نشست. چهارده سده کوشش و فشار متقابل ایرانیان و عربان نتوانست این دیوار سترگ جداکننده را از میان بردارد و ناچار محیطی آمیخته از ایرانیان و عربان در آن سامان پدید آمد.

نظریه «سرزمین میانی = Middle Zone» که دیوید میترانی David Mitrani در جایی در اروپای مرکزی و بیرامون دانوب تشخیص داده است، با وضع جغرافیایی یاد شده ایران در این بخش از جهان همسانی دارد.^{۵۳} همین وضع جغرافیایی بوده که راه را بر چیرگی کامل فرهنگ‌های دیگر بر فلات ایران در درازای تاریخ بسته است.

به هر رو، ایرانیان به شاخه تشیع از اسلام رو کردند؛ شاخه‌ای که با ارزش‌های تاریخی و فرهنگی آنان هماهنگی بیشتری داشت. به پشتیبانی این باور ویژه به اسلام بود که ایرانیان پیروزمندانه هویت فرهنگی ملی خود را بازسازی و پاسداری کردند و چنین بود که تشیع نیروی تازه‌ای به جنبش‌های ایرانیان در راه استقلال و آزادی بخشید و با انگیزه‌های ملی آنان در آمیخت.

در اینجا بار دیگر به نظر می‌رسد که شعوری آیکونوگرافی ژان گاتمن، پدر جغرافیای سیاسی مدرن، بازگوینده رسای چگونگی بازپس‌دایی ایران بعنوان يك موجودیت سیاسی متمایز و برخوردار از هویت ملی بارز باشد.

ایرانیان در جنبش‌های دیربای خود در برابر چیرگی عربان، برای نگهداشت فرهنگ و بازسازی استقلال فرهنگی و سیاسی خود تلاش می‌کردند؛ تلاشی که برخاسته از باورهایشان بود: اعتقاد شیعی که با آن، هم مسلمان شناخته می‌شدند و هم از عربان متمایز؛ دیدگاه‌های اجتماعی‌شان که سخت مخالف چیرگی عربان بر کارهایشان بود؛ خاطرات سیاسی‌شان از نقش پیش از اسلام کشورشان در پیشبرد شهر و ندی انسان. این باورها انگیزه مرکزی در اندیشه ایرانیان بوده است که چگونگی روابط میان مرکز و

تندباد تازه‌ای در فلات ایران شد. شماری از تیره‌های ترك تبار و سنی مذهب راه خود را بر این سرزمین هموار ساختند که نخستین آنها غزنویان بودند که حکومتشان به دست نوادگان آلپ تکین، برده شاه سامانی، برپا شد. گرچه از دید تبار و تمدن، غزنویان همانند جانشینان سلجوقی خود، با ایرانیان متفاوت و با تمدن ایرانی تا اندازه‌ای بیگانه بودند، ولی چنان تکیه سنگینی بر فرهنگ و تمدن ایرانی زدند و تا آن اندازه ایران فرهنگی و تمدنی را پرورش دادند و گستراندند که این پهنه فرهنگی، بی آنکه پیکر جغرافیایی (فیزیکی) خود را بازسازی کرده باشد و به گونه «کشور» و «ملت»ی با هویت ایرانی جدا از دیگران در جهان اسلام در آمده باشد، به قلب سیاسی، علمی، ادبی، فرهنگی و فلسفی دنیای اسلام تبدیل شد. سلطان محمود، بزرگترین پادشاه غزنوی، گرچه کوتاه‌بین، تبعیض‌گرا و در تسنن متعصب بود، هنگامی که خود را در محاصره ایران‌گرایان شیعه و سنی یافت، به گسترش فرهنگ و تمدن ایرانی پرداخت. وی دانشمندان و ادیبان روزگار را از گوشه و کنار فلات ایران در دربار خود در غزنه (در افغانستان کنونی) گرد آورد. مردانی چون ابوعلی سینا، بیرونی، ابوسهل مسیحی، عنصری، فرخی و فردوسی در دربار او علم و ادب پارسی را، در چارچوب علوم و ادب اسلامی، به اوج رساندند. گرچه ترکان غزنوی و سلجوقی سنیانی متعصب بودند و با تشیع سرسازش نداشتند و سده‌ها بر فلات ایران فرمان راندند، ولی حکومت آنان همزمان بود با فرا آمدن و اوج گرفتن ایرانی‌گری که پایداری استواری در برابر چیرگی هویت‌های عربی یا ترکی بر فلات ایران پدید آورد و نطفه بازپیدایی «کشور» و «ملت» ایران را بست. همین تضاد فرهنگی بود که ترکان حکومت‌کننده را با زندگی دوگانه در فلات ایران آشنا ساخت: از یک سو تا اندازه‌ای با روح ایرانی و تمدن ایرانی بیگانه ماندند و از سوی دیگر، خود را ناگزیر از ترویج و گسترش روح ایرانی و تمدن ایرانی دیدند. اثر ترویج ایرانی‌گری از سوی ترکان غزنوی، سلجوقی، تیموری، اتابکی و... تا آن اندازه بود که غزنویان و سلجوقیان از شعله‌های زبان‌کشنده علوم و فنون و فلسفه و ادب ایرانی نیرو گرفتند و دست به گشودن سرزمین‌هایی در خاورگیتی زدند و تمدن ایرانی را در سرزمین‌های تازه گشوده شده، مانند هندوستان و ورارود گسترش دادند. در دوران آنان بود که زبان پارسی به زبان دوم در جهان اسلام تبدیل شد، آن هم به این دلیل که چون قرآن کریم به عربی بود، پارسی نمی‌توانست زبان اول اسلام گردد، در حالی که علوم و فنون و ادب و هنر و فلسفه و عرفان ایرانی، تمدن

○ در اوج درگیری‌های هویتی ایرانیان با عربان بود که موج تازه‌ای از ایرانی‌گری، در چارچوب حکومت‌های ایرانی‌تبار و شیعی مذهب، با برخی گرایش‌های اسماعیلی، از سده پنجم هجری پدید آمد؛ حکومت‌هایی چون سامانیان، صفاریان، و دیلمیان (آل بویه و آل زیار). ولی این موج گرفتار تندباد تازه‌ای در فلات ایران شد.

هنگامی که اهورامزدا پیشنهاد کرد جمشید شاه (یماخشايتا Yima khashaeta) دین مقدس (مزداییزم) را همراه نشانه‌های پادشاهی به اختیار گیرد، او سر باز زد و خود را به دریافت ودیعه دوم محدود ساخت... با این حال، اهورامزدا نشانه‌های پادشاهی، همچون تاج و تخت، خنجر طلایی و مهر پادشاهی را به او بخشید... این داستان که به وجود افسانه‌ای جمشید، شاه پیشدادی، نسبت داده می‌شود، در حقیقت مربوط به داریوش، شاهنشاه هخامنشی است و هم او بوده که نخست از پذیرفتن دین مزدا سر باز زده، ولی سرانجام آنرا پذیرفته است. پیش از او، شاهان هخامنشی از اعلام دین ویژه خودداری می‌کردند تا استقلال حکومت در برابر مذهب محفوظ بماند و مفهوم تعلق داشتن حکومت به همه مردمان با دین‌های گوناگون خدشه نبیند. همین جنبه ویژه آیین حکومت بود که گونه‌ای مردمی (good government) داشت. در این آیین، کار اهورامزدا در زمین از سوی دو نیرو پیگیری می‌شد تا بازگشت انسان به مفهوم جهانی انسانیت و اقیانیت یابد: نیروی روحانی که احکام مقدس الهی را به جامعه ابلاغ می‌کرد، و پادشاه که راهبری زندگی این جهانی انسان را داشت.

ترکان و هویت ایرانی

در اوج درگیری‌های هویتی ایرانیان با عربان بود که موج تازه‌ای از ایرانی‌گری، در چارچوب حکومت‌های ایرانی‌تبار و شیعی مذهب، با برخی گرایش‌های اسماعیلی، از سده پنجم هجری پدید آمد؛ حکومت‌هایی چون سامانیان، صفاریان، و دیلمیان (آل بویه و آل زیار). ولی این موج گرفتار

عباسی در ایران زمین در ۶۵۶ هجری (۱۲۵۸م) و از پا افتادن جنبش اسماعیلی انجامید و افول تمدن ایرانی را سبب شد. بر آمدن ستاره بخت تیمور لنگ و امپراتوری پهنآوری که وی در فلات ایران بنا نهاد، فرازبایی دوباره تمدن ایرانی را یاری نداد. با این حال، بازماندگان تیمور (شاهرخ، الغ بیگ، بایستقر و ابوسعید) به ترویج تمدن ایرانی همت گماشتند و نوه تیمور، بابر (حکومت از ۸۶۲ تا ۹۰۹ ه.ش / ۱۴۸۳ تا ۱۵۳۰م)، بنیانگذار امپراتوری بزرگ مغولی در هندوستان، تمدن ایران را در شبه قاره هند پرتو افکن ساخت.

بازپیدایی ایران و هویت ایرانی

از یورش عرب تا برپایی دولت صفوی کشوری به نام ایران در میان نبود و گرچه ایران فرهنگی و تمدنی اثرگذاری گسترده‌ای بر شکل‌گیری تمدن اسلامی داشت، ایران سرزمینی به دست حکومت‌های گوناگون اداره می‌شد. به گفته دیگر، از هنگامی که آل بویه از دیلمیان و سامانیان حکومت‌های نیمه مستقل خود را در فلات ایران گستراندند، تاروکار پیدایش دولت صفوی در ایران، این سرزمین را سلسله‌هایی چند، از درون و بیرون فلات ایران، با دست کم گونه‌ای از تابعیت اسمی نسبت به خلافت بغداد اداره می‌کردند. در دورانی که خوارزمشاهیان از آسیای مرکزی بر ایران فرمان راندند، ایران‌گرایی رونق گرفت. وزیر برجسته ایرانی، خواجه نظام‌الملک، که در خدمت دو سلطان سلجوقی آلپ ارسلان و جلال‌الدین بود، نظام مالیاتی

اسلامی را سیراب کرد و در رده چند تمدن بزرگ جهان قرار داد. این اثرگذاری و ترویج تمدن ایرانی از سوی ترکان تا آن اندازه دوام یافت که سده‌ها پس از غزنویان و سلجوقیان، صفویان آذری (ترك) زبان، ایران امروز را پدید آوردند و قاجار ترك تبار سخت کوشیدند خود را از دیگر ایرانیان، ایرانی تر بدانند. بدین سان، برخوردی فرهنگی و تباری میان ترك و ایرانی در تاریخ تمدن ایران و توران وجود نداشته و این دو مکمل فرهنگی و مدنی هم بوده‌اند. آنچه امروز جسته و گریخته در این باب شنیده می‌شود، چیزی نیست جز تحریکات بیگانگان با هدف پاره پاره کردن ایران.

با همه اینها، گرچه حکومت‌های ترك تبار در فلات ایران خود را ناگزیر از ترویج ایران‌گرایی می‌دیدند، اثرگذاری سیاسی چندقرنی آنها، خود به خود، کناره خاوری فلات ایران را که همان «توران» باستان بود، هویتی ترکی داد. تیره‌هایی محلی چون «غز» و «ایلک خان» ترکی‌گرایی در حاشیه خاوری فلات ایران را آغاز کردند. حمله مغول در ۵۹۶ هجری شمسی (۱۲۱۷م) و اسکان عشایر ترك که به آسیای مرکزی روی آوردند، روند ترکی شدن حاشیه خاوری فلات ایران و رواج گونه‌هایی از زبان ترکی در حاشیه خاوری، شمالی و شمال باختری فلات ایران را شدت بخشید. با این حال، فرمانروایان مغولی و تیموری و شیبانی در فلات ایران، همانند پیشینیان غزنوی و سلجوقی خود، نه تنها به تمدن ایرانی پایبند ماندند که، همانند آنان، ایرانی بودن و ایران‌گرایی را گسترش دادند. تمدن و فرهنگ ایرانی در دوران سلجوقی به اوج خود در خاور جهان اسلام رسیده بود. در این زمینه، به یادآوریم که خواجه نظام‌الملک، در گذشته به سال ۴۷۱ هجری شمسی (۱۰۹۲م)، وزیر ملک شاه و نویسنده سیاست نامه و امام محمد غزالی، در گذشته به سال ۴۸۰ هجری شمسی (۱۱۱۱م) روابط میان ایمان و عرفان ایرانی و فلسفه را در اسلام برقرار کردند و دوامی جاودانه دادند. پرفسور پیوفیلیپانی-رنکنی درباره اوج گیری تمدن ایرانی در دوران ترکان در جهان اسلام می‌نویسد:^{۵۵}

همزمان با سلجوقیان، خلافت قاهره که به دست فاطمیان برپا شد، نماینده گونه ویژه‌ای از آفرینندگی و نبوغ ایرانی بود که این بار در نمادی غیرمکتبی از اسلام، یعنی در نماد اسماعیلی، نمود یافت و برآیند فلسفی آن کمتر از برآیند سیاسی اش نبود و این پدیده، به علت دستاوردهای عرفانی، ادبی و هنری بزرگش نمی‌تواند مورد بی‌توجهی قرار گیرد. یورش مغولان و ویرانی گسترده‌ای که آنان در بخش بزرگی از خاور ایران به بار آوردند، به سرنگونی خلافت

○ تمدن و فرهنگ ایرانی در دوران سلجوقی به اوج خود در خاور جهان اسلام رسیده بود. در این زمینه، به یادآوریم که خواجه نظام‌الملک، در گذشته به سال ۴۷۱ هجری شمسی (۱۰۹۲م)، وزیر ملک شاه و نویسنده سیاست نامه و امام محمد غزالی، در گذشته به سال ۴۸۰ هجری شمسی (۱۱۱۱م) روابط میان ایمان و عرفان ایرانی و فلسفه را در اسلام برقرار کردند و دوامی جاودانه دادند.

چنین سرود:

من امروز از آسمان به زمین فرود آمدم^{۵۸}. منم سرور و شاهنشاه. بدان به راستی که منم فرزند حیدر^{۵۹}. منم فریدون^{۶۰}، منم خسرو^{۶۱}، منم جمشید^{۶۲} و منم ضحاک^{۶۳}، منم رستم پسر زال^{۶۴}، منم اسکندر^{۶۵}، سرانالحق خفته است در سینه من^{۶۶}، چون منم حقیقت مطلق و حقیقت آن باشد که من به سرانجام رسانم^{۶۷}.

با این سرود بود که شاه اسماعیل، پادشاهی مستقل ایرانی خود را در ایران اعلام کرد و دوباره پیدایی ایران یکپارچه و مستقل را واقعیت بخشید.

در دوران کشورداری صفوی (۱۱۰۱-۱۸۸۰ ه.ش / ۱۵۰۱-۱۷۲۲ م)، ایران هویت فرهنگی و سیاسی متمایز و استقلال سیاسی کامل خود را به دست آورد. شاه اسماعیل، در پیشاپیش جنبش شیعی تازه‌ای که از اردبیل سرچشمه گرفته بود، به قدرت رسید و در تبریز بر تخت حکومت ایران نشست. وی اسلام شیعی دوازده امامی را مذهب رسمی ایران اعلام کرد. این حرکت ژئوپولیتیکی بهنگام و کم مانند، امپراتوری سنی مذهب ترکان عثمانی را خلع سلاح کرد. گسترش امپراتوری عثمانی در خاور، بر پایه این منطق که فرزندان عثمان خلیفگان اسلامند و حق فرمانروایی بر همه مسلمانان را دارند، می‌رفت که ایران را دوباره گرفتار حکومت بیگانگان کند. اعلام تشیع بعنوان مذهب رسمی ایران، دیواری استوار در برابر این منطق پدید آورد و راه را بر آل عثمان بست.

این بازپیدایی جغرافیایی-سیاسی و هویتی ایران، در حقیقت رستاخیز دوم ایران بود و در این پژوهش، «زندگی

○ یورش مغولان و ویرانی گسترده‌ای که آنان در بخش بزرگی از خاور ایران به بار آوردند، به سرنگونی خلافت عباسی در ایران زمین در ۶۵۶ هجری (۱۲۵۸ م) و از پافتادن جنبش اسماعیلی انجامید و افول تمدن ایرانی را سبب شد. برآمدن ستاره بخت تیمور لنگ و امپراتوری پهناوری که وی در فلات ایران بنا نهاد، فرازیایی دوباره تمدن ایرانی را یاری نداد.

کشور را دوباره‌سازی کرد. جلال‌الدین ملک‌شاه تقویم گردنده عربی کهن را که از رابطه منظم میان ماه‌ها و فصل‌ها در سال‌های گوناگون بی‌بهره است، در ۱۰۷۹ میلادی تغییر داد و تقویمی تازه را که اکنون «تقویم جلالی» خوانده می‌شود، جاننشین آن ساخت. این تقویم که بر پایه واپسین تقویم رسمی در دوران ساسانی، معروف به «تقویم یزدگردی» تنظیم شده است، دستاورد شورایی از ستاره‌شناسان و ریاضیدانان و دانشمندان برجسته آن روزگار است. گویند حکیم عمر خیّام، شاعر و ریاضیدان بزرگ، عضو آن شورا بوده است. این تقویم جشن نوروزی را در جای درستش نهاد: در لحظه‌ای که به هنگام چرخش زمین به گرد خود و به گرد خورشید، رودرویی چهره نیمکره جنوبی با موقع خورشید به رودرویی چهره نیمکره شمالی با موقع خورشید متحول می‌شود. زبان پارسی، در پر تو جنبش فرهنگی گسترده‌ای که با شاهنامه فردوسی به اوج خود رسیده بود، دوباره‌سازی شد.

گرچه هلاکوی مغول، نوه چنگیز، سفارش وزیر باتدبیرش، خواجه نصیر توسی^{۵۶}، با کشتن خلیفه عباسی در ۶۳۷ هجری شمسی (۱۲۵۸ م) نقطه پایان بر خلافت عربی در فلات ایران نهاد، پایان گرفتن اقتدار ترکان و دستیابی ایرانیان به استقلال جغرافیایی، سیاسی، فرهنگی و هویتی می‌بایست تا ۸۸۰ هجری شمسی (۱۵۰۱ م) به تأخیر افتد؛ سالی که نایغه شانزده ساله، اسماعیل، فرزند حیدر و نوه شیخ صفی‌الدین و شیخ جنید، از پشت امام موسی بن جعفر (ع)، دولت فدراتیو بزرگ ایران (ایران نو) را بنیاد نهاد و برای نخستین بار در تاریخ اسلامی ایران، خود را «شاهنشاه» نامید و با این کار، دو جنبه ملکوتی و سیاسی حکومت در ایران را بار دیگر درهم آمیخت^{۵۷}. بدین سان، پس از نه سده حکومت عربی و ترکی در فلات ایران، برای نخستین بار در تاریخ اسلامی این سرزمین، کشور «ایران» دوباره زاده شد، حکومتی ایرانی در ایران برپا شد، و ایرانی بودن، بر پایه ریشه‌های تمدن و هویت ایرانی، جان گرفت. این نایغه کم مانند که در سیزده سالگی، پیشاپیش ارتشی ده هزار نفری از مردان اهل خرد و عرفان درخشید، چشم خاورزمین را خیره کرده و در شانزده سالگی کشور و هویت ایرانی را از دل تاریخ بیرون کشید و به آن واقعیتی جغرافیایی داد و ایران جغرافیایی را واقعیتی سیاسی بخشید.

سنی که در آن، اسماعیل خود را «شاهنشاه» خواند، سن اسرار آمیزی است که در ژرفای عرفان ایرانی سن انسان کمال یافته یا «آدم قدیم» شناخته می‌شود. پس از گشودن تبریز در ۸۸۰ هجری شمسی (۱۵۰۱ م)، شاه اسماعیل

دوباره ایران» نام می‌گیرد.

روند شکل‌گیری جغرافیایی-سیاسی تازه

ایران

با پیدایش دوباره ایران بعنوان يك کشور و يك ملت مستقل با هویتی متمایز از هویت دیگر ملّت‌ها، کششها و کوشش‌های شکل‌دهنده جغرافیای سیاسی ایران وارد دورانی تازه شد. در دوران پیش از صفویان، این کششها و کوشش‌ها تنها گونه‌ای هویتی در راه بازپیدایی ایران داشت، ولی در دوران زندگی دوباره ایران، جنبه حکومتی و سرزمینی تمام‌عیاری به آن افزوده شد. بدین‌سان، روند شکل‌گیری جغرافیای سیاسی تازه ایران بر دو پایه «حکومتی» و «سرزمینی» استوار شد و ادامه یافت.

با این حال، روند شکل‌گیری هویت ایرانی در جهان مدرن و روند شکل‌گیری جغرافیای سیاسی ایران در این دوران دچار چالش‌هایی نه چندان منطقی شده است. گذشته از تحریکاتی که از سوی برخی محافل سیاسی در باخترزمین (اروپا، اسرائیل، و ایالات متحده آمریکا) در واکنش به برخی جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک ایران نشان داده می‌شود، برخی کشورهای منطقه نیز برای ساختن و پرداختن هویت‌های تازه خود، ویران کردن «هویت ایرانی» را هدف گرفته‌اند.

گذشته از سیاست ناپسند هویت‌سازی برای خود از راه تخریب هویت دیگران، برخی سیاست‌های ژئوپولیتیکی دوران کنونی نیز خیره‌سران سازنده هویت‌های نژادپرستانه را تشویق به تخریب هویت دیگران (در اینجا، هویت ایرانیان) می‌کنند: هویت‌سازان پان-عربیست و پان-ترکیست، در همگامی با دشمنان سیاسی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی ایران در باخترزمین، «ایران ستیزی» را در راستای تجزیه‌طلبی و جدایی‌خواهی قومی در ایران تشویق می‌کنند. استراتژی هویت‌سازی پان‌عربیستی افراطی که حزب پیشین بعث برای کشور عراق تدارک دیده بود، بهترین نمونه این تلاش منفی و زیانبار برای همگان، بوده است. آنان حتی در کتابهای درسی، فرزندان عراق را وادار می‌کردند که هویت یافتن پان-عربیستی به بهای ویران کردن هویت ایرانی و کشیده شدن به وادی نژادپرستی‌های محکوم در جهان امروز را بیاموزند. آنان به فرزندان عراق آموختند که: «ایرانی همان فارسی‌پست و نژادپرست است که از دوران خلفای مکتب‌گرا تا قادیسیه شکوهمند صدام حسین! همواره در برابر ملت عرب، در برابر وحدت آن، در برابر

تمدن اسلامی-عربی، و در برابر زبان عربی توطئه کرده است... همه مشکلات عربان و مسلمانان، همه برخوردها و فتنه‌های قومی (مذهبی)، و تلاش برای ویران کردن تمدن عربی، از توطئه‌های فارسی‌مایه می‌گیرد...»^{۶۸}. آنچه در این «ایران ستیزی» الهام‌بخش و مایه تشویق محافلی چون حزب بعث صدام حسین می‌شد، پیشینه‌هایی از بدفهمی تاریخی میان ایران و عربان بود که در جهان مدرن بیشتر به دست دیگران دامن زده می‌شد. یکی از نمونه‌های این بدفهمی، افسانه سوراخ شدن شانه‌های اسیران جنگی عرب به دستور شاپور دوم ساسانی به هنگام یورش عربان به سرزمین ایرانی‌هگر (بحرین، قطر، حسا، و قطیف) در کرانه‌های جنوبی خلیج فارس و شکست یافتن و رانده شدن آنان از آن دیار است. حتی برخی از نویسندگان معتبر در باخترزمین در سده بیستم، این افسانه‌های دروغین را بازگو و گودال‌بدبینی میان ایران و عربان را فخرتر کرده‌اند: برای نمونه، سرار نولدتی. ویلسون Sir Arnold T. Wilson از برجسته‌ترین خلیج فارس‌شناسان در سده بیستم، به نقل از کاسین دوپرسیوال Causin de Perceval می‌نویسد:

... به هنگام خردسالی شاپور دوم (۲۵-۳۰۹ میلادی) قبایل عرب از بحرین (که در آن هنگام حسا و قطیف را در بر می‌گرفت) و یمامه چند بار به سرزمین‌های وی یورش بردند. شاپور بر آنان تاخت و گروه بزرگی از آنان را کشت. شماری که جان به در بردند، به میان‌رودان پناهنده شدند در حالی که آن گروه که از بحرین بودند به سرزمین خود پس نشستند. برای دست یافتن به این گروه بود که شاپور با سپاه خود به خلیج فارس وارد شد و در قطیف فرود آمد و گروه بزرگی از باشندگان بحرین را از دم شمشیر گذراند. وی هجر (هگر) را گرفت و بخش بزرگی از قبیله عبدالقیس را نابود کرد، انتقام سختی از بجیلا خاتم (خاطم) Bajila Khatam گرفت و بر قبیله تمیم تاخت. هنگامی که از کشتن خسته شد، فرمان داد تا سپاهیان‌ش شانه (کتف) شکست خوردگان را سوراخ کنند و آنان را باریسمانی (که از سوراخ شانه‌هاشان می‌گذشت) به هم بستند و بعنوان اسیر بردند. این روش خشونت‌آمیز، سبب دادن لقب «ذوالاکتاف» یا «مرد دارنده شانه‌ها» به شاپور شد.^{۶۹}

آرنولد ویلسون تاریخ تاریخ‌نویس برجسته‌ای است و اگرچه داستان بالا را از نویسنده دیگری نقل کرده است، ولی انتظار می‌رفت که در چگونگی این افسانه اندکی اندیشه کند

رفتاری خشونت آمیز داشته، ولی لقب «ذوالاکتاف» از آن رو به او داده شده است که شانه‌هایی نیرومند و پهن داشته و این افسانه تنها در راستای ایران‌ستیزی و تشویق تجزیه‌طلبان فریب‌خورنده ساخته شده است.

رابطه «ملت»، «حکومت» و «سرزمین» با یکدیگر در ایران نو

پیش از آنکه پویایی گونه‌های حکومتی و سرزمینی هویت ایرانی در شکل‌گیری جغرافیای سیاسی تازه ایران بررسی شود، بایسته است پویایی این مفاهیم و نسبت آنها با یکدیگر شناخته شود.

در حالی که یک گروه انسانی ساکن در یک «سرزمین = territory» ویژه^{۷۰} با برخورداری از یک رشته عوامل مادی و معنوی پیوند دهنده، «ملت = nation» خوانده می‌شود، «حکومت = state» بعد عمودی ساختار سیاسی تشکیلات قانونی حاکم بر سرزمین و آن ملت را گویند که بر پایه رضایت عمومی ملت پای می‌گیرد و «سرزمین» یا «بوم» یا «کشور = state»، چهره افقی یا فیزیکی ساختار سیاسی یاد شده است. به گفته دیگر، «سرزمین» جلوه‌گاه فیزیکی حکومت است و «حکومت» ساختار عمودی و قانونی و سازمان‌دهنده سرزمین است و این دو تنها در رابطه با مفهوم «ملت» و واقعیت جغرافیایی-سیاسی پیدا می‌کنند.

از به هم آمیختن دو مفهوم «حکومت = state» و «ملت = nation» در اروپای سده نوزدهم، مفهوم «حکومت ملی = nation state»^{۷۱} پدید آمده و گذار به دوران دموکراسی (مردم‌سالاری) سه مفهوم «ملت»، «حکومت»، و «سرزمین» را در هم تنیده و جدایی‌ناپذیر ساخته است. جدایی‌ناپذیری ملت، حکومت، و سرزمین ناشی از رابطه‌ای میان این سه است که در مقام مکانیزمی همیشگی اراده ملت را برای اداره سرزمین به حکومت منتقل می‌کند. «ملت» اراده خود را از راه انتخابات به حکومت منتقل می‌کند و حکومت را یاری می‌دهد که با دولت‌های انتخاب شده کار اداره «سرزمین» را پیگیری کند.^{۷۲}

در اینجا روند شکل‌گیری جغرافیای سیاسی کشور ایران در دوران زندگی دوباره‌اش، از دو بعد «سرزمینی» و «حکومتی» پی‌گیری خواهد شد:

الف- بعد سرزمینی

روند شکل‌گیری بعد سرزمینی جغرافیای سیاسی ایران در دوران زندگی دوباره، از پیدایش حکومت صفوی آغاز گردید. صفویان توانستند از به هم پیوستن ایرانی تباران فلات

○ با پیدایش دوباره ایران بعنوان یک کشور و یک ملت مستقل با هویتی متمایز از هویت دیگر ملتها، کششها و کوشش‌های شکل دهنده جغرافیای سیاسی ایران وارد دورانی تازه شد. در دوران پیش از صفویان، این کششها و کوشش‌ها تنها گونه‌ای هویتی در راه بازپیدایی ایران داشت، ولی در دوران زندگی دوباره ایران، جنبه حکومتی و سرزمینی تمام عیاری به آن افزوده شد.

و دریابد که این داستان نمی‌تواند درست باشد، زیرا:

۱- هگر، یا بحرین دریایی و کرانه‌ای (مجمع الجزایر کنونی بحرین، شبه جزیره قطر، و کرانه‌های حسا و قطیف در عربستان کنونی) از روزگار هخامنشی در قلمرو ایران بوده و از دوران اردشیر پاپکان، سر دودمان ساسانیان، به قلمرو ایران باز گردانده شده و هگر نام گرفته است. پس عربانی که به قلمرو ایران تاخته‌اند از عربستان بوده‌اند، نه از بحرین.

۲- بحرین (دریایی و کرانه‌ای) چنان که گفته شد، از روزگار هخامنشیان با نام آوال در کناره جنوبی سرزمینهای مشترک المنافع ایران قرار گرفته و از دوران اردشیر پاپکان در قلمرو ایران بوده، نه اینکه شاپور دوم پس از لشکرکشی به هگر آنرا ضمیمه ایران کرده باشد. او تنها دست‌اندازی بیگانگان به هگر (بحرین دریایی و کرانه‌ای) را متوقف کرده است.

۳- میان رودان (بین‌النهرین) در دوران ساسانی بخشی از ایران و حتی پایتخت ساسانیان در تیسفون (در میان رودان) بوده است و این سخن که «برخی از دست‌اندازان عرب که جان سالم در برده و از پیش سپاه شاپور دوم به بین‌النهرین گریختند» درست نیست چرا که آنان نمی‌توانسته‌اند پس از گریختن از پیش سپاه ایران، به داخل همان کشور پناه برند.

۴- ویلسن و دیگران از خود نپرسیده‌اند که با توجه به آگاهی‌ها در سده بیستم در زمینه بدن‌شناسی و دانش پزشکی، آیا امکان سوراخ کردن شانه‌های انسانها و ریسمان راندن از آن وجود دارد و اینکه آن انسانها همچنان زنده بمانند و از آن سوی خلیج فارس به ایران آورده شوند؟ مورخان نوشته‌اند که شاپور دوم با تجاوز کاران عرب در هگر

عبارت بود از: ۷۵

آذربایجان، خراسان بزرگ، دارالمرز (مازندران)، استرآباد (گرگان)، کرمان، کردستان، لار، فارس، خوزستان، و گیلان. گذشته از این، گرجستان بزرگ، لرستان، سیستان (نیمروز)، قهستان (قاینات) و داغستان حکومت‌های خودمختار مهمی بودند و بیشترین خودمختاری را داشتند. در حالی که ایالت‌های مرکزی، ایالات خاصه خوانده می‌شدند^{۶۷}، حکومت‌های پیرامونی در این نظام فدراتیو (ممالک محروسه)، از استقلال یا خودمختاری چشمگیر برخوردار بودند. در سپردن حکومت‌های خودمختار به حاکمان هیچ‌گونه معیار نژادی و قومی در کار نبود. به گفته دیگر، همه شهروندان ایران، از فارس و ترک و عرب و... در زمینه‌های سیاسی و اداری و حقوقی در فدرال ایرانی با هم برابر بودند و این وضع، به هیچ‌رو با یکپارچگی سرزمینی کشور در تناقض نبود و در همان حال، هیچ‌گونه امتیاز یا حقوق ویژه سرزمینی برای اقوام (بیرون از حاکمیت ایرانی) ایجاد نمی‌کرد؛ برای نمونه، هنگامی که قندهار و افغانستان جنوبی دچار شورش شد، گرگین خان (جرج یازدهم)، پادشاه گرجستان که فرمانده و کشورداری دلاور بود، در ۱۰۸۲ هجری شمسی (۱۷۰۳ م)، با حفظ پادشاهی گرجستان، از سوی شاه شاهان (شاه عباس بزرگ) به مقام بیگلربیگی قندهار و دیار وابسته منصوب شد، شورش را فرونشاند و از فروپاشی آن بخش از قلمرو ایران جلوگیری کرد^{۶۷}، ولی این امر هیچ‌گونه امتیاز یا حقوق ویژه سرزمینی در افغانستان ایران برای گرگین خان، یا خانواده او، یا برای گرجستان به وجود نیاورد. آشنایی با همین وضع که ناشی از فدرال بودن نظام حکومتی ایران از آغاز تا اوایل سده بیستم بوده، می‌تواند ما را از دروغین و غیرقانونی بودن برخی ادعاهای خارجی نسبت به سرزمین‌های ایرانی در دوران آگاه سازد. ادعای امارات متحده عربی نسبت به جزایر ایرانی تنب و ابوموسی و ادعاهای غیررسمی برخی دیگر از محافل عربی نسبت به بخشی دیگر از جزایر و کرانه‌های ایرانی در خلیج فارس، همانند خوزستان، از همین دست است که در سایه ناآگاهی از نظام اداری و حکومتی فدراتیو ایران صورت می‌گیرد. آنان باید بدانند قبایلی عربی که در سده‌های ۱۸ و ۱۹ در برخی از ایالات کرانه‌ای ایران در خلیج فارس حکومت داشته‌اند، قبایل عربی مستقل از ایران نبوده‌اند که در آن ایالات ایرانی حکومت مستقل داشته باشند. همه آنان اتباع ایران بودند و حکومتشان در بنادر و جزایر یادشده، در نظام حکومتی فدرال ایران واقعیت می‌یافت؛ حکومتی که همه شهروندان از فارس و ترک و عرب و... در آن از حقوق

ایران در «حکومت» ایرانی تازه خویش، مفهوم «ملت ایران» را واقعیتی تازه بخشند و با یکپارچه کردن بخش‌های گوناگون فلات ایران، مفهوم «سرزمین» یا «کشور» ایران را دوباره زنده کنند و یکپارچگی سرزمین ایران را کمابیش در چارچوب مرزهای ایران دوران ساسانی، واقعیت بخشند. در نیمه دوم دوران حکومت صفوی قلمرو ایران از داغستان (اکنون در بخش جنوبی فدراسیون روسیه) تا جنوب خلیج فارس و از کابل تا بغداد گسترش یافت. اعلام اسلام شیعی دوازده امامی، بعنوان مذهب رسمی ایران از سوی شاه اسماعیل، امپراتوری رو به گسترش عثمانی را خلع سلاح کرد.^{۷۳}

علوم و فنون و فلسفه و هنرها و ادبیات ایرانی در دوران زندگی دوباره ایران اوجی تازه گرفت و هویت ایران را درخششی تازه بخشید. اگر دوران ساسانی را دوران نخستین نوزایی (رنسانس = رستاخیز علمی و فرهنگی و هویتی) ایران نسبت به دوران هخامنشی فرض کنیم، بی‌گمان دوران صفوی را باید دوران نوزایی دوم ایران دانست.

نظام حکومتی صفوی، همانند نظام هخامنشی، ساسانی، و خلافت عباسی، نظامی فدرال بود و این برای نخستین بار در تاریخ، نامی مشخص و گویای فدراتیو بودن به خود گرفت و به نظام «ممالک محروسه» مشهور شد. این نظام اقتباس بررسی شده‌ای از فدراتیو هخامنشی و ساسانی نبود و به ظاهر از فدرالیت‌های گرفته شده بود که خلافت عباسی به گونه‌هایی از فدرال ساسانی اقتباس کرده بود. همین ابهام در اقتباس و نارسایی‌های ناشی از آن بود که سبب شد ایران عصر اسلامی در رویارویی با مفاهیم غربی در دوران مدرنیت یارای ایستادگی نداشته باشد و زمینه برای فروپاشی دهشت‌انگیز سرزمینی (در دوران قاجار) فراهم شود و چهارده کشور و سرزمین خودمختار از دل ایران صفوی بیرون آید. به هر رو، تقسیمات کشوری در دوران صفویان به شرح زیر بود:

۱- استانهای مرکزی که «ایالت» خوانده می‌شدند و از خودمختاری بی‌بهره بودند.

۲- استانهای پیرامونی که مالیات می‌دادند ولی خودمختاری گسترده‌ای داشتند.

۳- فرمانداریهای کل با عنوان «بیگلربیگی» که گرچه مالیات می‌دادند، ولی از خودمختاری کمتری بهره داشتند.

نوزده ایالت و بیگلربیگی در دوران شاه عباس بزرگ (۹۴۷-۱۰۸۸ هـ. ش/ ۱۵۶۸-۱۶۲۹ م) وجود داشت.^{۷۴} این تقسیمات کشوری پیوسته دستخوش دگرگونی بود، اما شمار استانهای اصلی از ده فراتر نمی‌رفت. این ده استان

نقصان بزرگ هنگامی خودنمایی کرد که مفاهیم تازه اروپایی در زمینه روابط دقیق، روشن و استوار میان مرکز و پیرامون، در چارچوب نظام سیاسی حکومت ملت پایه با خطوط مرزی مشخص، به خاور زمین معرفی شد. در شرایط ابهام آمیز حکومتی و مرزی ایران در سده نوزدهم، این کشور در همسایگی دو ابرقدرت اروپایی یعنی روس و بریتانیا (امپراتوری هند بریتانیا) قرار گرفت، گرفتار رقابت‌های ژئوپولیتیکی آن دو شد و در نتیجه، فروپاشی سرزمینی اش آغاز گردید.

پیمان‌های گلستان (۱۱۹۲ ه.ش / ۱۸۱۳ م) و ترکمنچای (۱۲۰۷ ه.ش / ۱۸۲۸ م) که با روسیه امضا شد، از دست رفتن بخش‌های خودمختار پیرامونی ایران در ماورای قفقاز همچون گرجستان، ارمنستان، و آران را (که استالین آن را جمهوری آذربایجان نام داد) رسمیت بخشید. امضای پیمان‌های دیگری با روسیه، به از دست رفتن سرزمین‌های ایرانی در آسیای مرکزی (خراسان بزرگ) انجامید؛ سرزمین‌هایی که امروز در برگیرنده جمهوری‌های ترکمنستان و ازبکستان و تاجیکستان است. هند بریتانیا، به بهانه نگرانی از چشمداشت روس‌ها به هندوستان از راه شمال خاوری ایران، تصمیم گرفت تلاش‌های جدایی خواهانه حکمرانان محلی در ایالات هرات و قندهار و کابل را تشویق کند. امضای قرارداد ۱۲۳۶ ه.ش (۱۸۵۷ م) پاریس میان بریتانیا و ایران در زمان ناصرالدین شاه، به هند بریتانیا امکان داد که با ترسیم خطوط مرزی تازه در استان‌های خراسان، سیستان و بلوچستان، تقسیم این سه استان ایرانی به دور نیمه را عملی سازد.^{۷۹}

مرزهای باختری ایران، پس از جنگ‌های نادر شاه افشار با عثمانیان، در نواری شمالی-جنوبی، در باختر آذربایجان، کردستان و کرمانشاه و خوزستان قرار گرفت و کم و بیش، به همان گونه آغازین برجا ماند، جز اینکه نخست عثمانی و سپس عراق از شناسایی مرز باختری ایران در تالوگ شط العرب خودداری ورزیدند و این شناسایی سرانجام در سال ۱۳۵۴ (۱۹۷۵ م) صورت پذیرفت.^{۸۰}

در بخش جنوبی خلیج فارس، گرچه حاکمیت سرزمینی ایران از دوران فرمانروایی کریم خان زند در فارس، کم‌رنگ شدن را آغاز کرده بود، در دوران محمدشاه و ناصرالدین شاه یکسره رنگ باخت. قبیله‌های عرب ساکن در این کرانه‌ها همچنان گونه‌ای وابستگی سنتی به ایران و عمان داشتند، در حالی که عمان خود رابطه‌ای مشابه با ایران داشت. به گفته دیگر، سراسر کرانه‌های جنوبی خلیج فارس در تعریف جغرافیایی-سیاسی کهن به دو بخش

برابر برخوردار بودند. بدین سان، حکومت محلی این قبایل در ایالات و ولایات یاد شده نمی توانسته و نمی توان حقوق سرزمینی ویژه‌ای برای خود آنها یا قبیله آنها یا موجودیت‌های سیاسی کنونی خویشاوندان آنها در همسایگی ایران کنونی پدید آورد.^{۷۸}

به هر رو، جای تأسف است که صفویان نکوشیدند رابطه میان مرکز و پیرامون را در نظام اداری و تقسیمات کشوری فدراتیو خود زیربنایی استوار دهند و این نقصان بزرگی بود که در دوران قاجاری راه را برای فروپاشی سرزمینی ایران هموار ساخت.

پایان حکومت صفوی در ایران با به پاخیزی سران ابدالی در افغانستان کنونی رقم خورد. برخی از تاریخ‌نویسان ایرانی این رویداد را «فتنه افغان» خوانده و به پای «عاملی بیرونی» نوشته‌اند؛ در حالی که رویداد یاد شده، در حقیقت، یک خیزش داخلی در نظام فدراتیو صفوی بوده است. محمود و اشرف ابدالی هنگامی به پا خاستند و به اندیشه گرفتن حکومت و پایتخت صفوی شدند، که آن حکومت به سراسیمه فساد و تباهی افتاده بود. این خیزش با فلسفه و آیین حکومت در ایران هماهنگی داشت. بیش از دو هزار سال بود که هرگاه یک دودمان حکومتی گرفتار فساد می‌شد و به راه سستی و تباهی می‌افتاد، نیروی تازه‌ای از یک گوشه فلات ایران به پا می‌خاست و حکومت را به دست می‌گرفت؛ «شاه» تازه‌ای سر بر می‌آورد و بر «شاهان» در نظام فدرال ایران شاهی پیدا می‌کرد. بدین سان حکومت در انحصار همیشگی خانواده سلطنتی یا حکومتی نبوده و به همین دلیل است که در نظام حکومتی ایران در دوران‌های پادشاهی، مفهومی به نام «خون پادشاهی = royal blood» که مشروعیت بخش پادشاهی‌های اروپایی بوده و هست، در آیین پادشاهی ایرانی دیده نمی‌شود.

در زمینه خیزش ابدالی‌ها و سقوط صفویه، تنها تفاوت در پیچیدگی رویداد بود: سران ابدالی هنوز حکومت ایران را یکسره از آن خود نکرده بودند که نادر قلی افشار سر بر آورد، بر آنان چیره شد و «شاهنشاهی» ایران را به چنگ آورد.

پس از کشته شدن نادر شاه افشار (حکومت از ۱۱۱۵ تا ۱۱۲۶ ه.ش / ۱۷۳۶ تا ۱۷۴۷ م) در ژوئن ۱۷۴۷، ایران سرزمین‌های پهناوری را در هندوستان و میان رودان (بین النهرین) از دست داد. آیین تقسیمات کشوری صفوی، با همه پیچیدگی و ابهامش، به گونه‌هایی تا اواخر سده نوزدهم میلادی دوام یافت. روابط «مرکز» و «پیرامون»، یعنی مرکز سیاسی کشور و شاهزاده‌نشین‌ها و حکومت‌های خودمختار در پیرامون کشور، از روشنی و استواری بی‌بهره بود. این

○ روند شکل‌گیری بُعد سرزمینی جغرافیای سیاسی ایران در دوران زندگی دوباره، از پیدایش حکومت صفوی آغاز گردید. صفویان توانستند از به هم پیوستن ایرانی تباران فلات ایران در «حکومت» ایرانی تازه خویش، مفهوم «ملت ایران» را واقعیتی تازه بخشند و با یکپارچه کردن بخش‌های گوناگون فلات ایران، مفهوم «سرزمین» یا «کشور» ایران را دوباره زنده کنند.

از رخنه روسیه در خلیج فارس، جزیره‌های تنب و ابوموسی و سری را از آن شیخ قاسمی شارجه تحت‌الحمایه خود اعلام کرد و با بهره‌برداری از سرگرمی دولت و ملت ایران در کشاکش جنبش‌های مشروطه‌خواهی که در ۱۲۸۵ ه. ش (۱۹۰۶ م) به نتیجه دلخواه رسید، پرچم شارجه را در این جزیره‌ها برافراشت.^{۸۴} در بندر عباس، بریتانیا به گونه رسمی از خود سری‌های شیخ یوسف نماینده سلطان عمان که آن بندر و توابع را در اجاره داشت پشتیبانی می‌کرد و آشکارا می‌کوشید سرکشی‌های شیخ یوسف را بهانه تبدیل بندر عباس به یک امارت عربی قرار دهد. نامه‌های نوشته شده میان شیخ یوسف و سرگرد اس. هنل آشکارا نشان‌دهنده این واقعیت است.^{۸۵} اقدام میرزا آقاخان نوری در گسیل نیرو به بندر عباس و شکست سلطان عمان و نماینده‌اش در آن دیار در ۱۲۳۵ ه. ش (۱۸۵۶ م) و اقدام بعدی وی در ۱۲۳۶ ه. ش (۱۸۵۶-۱۸۵۷ م) در گشودن هرات و کوتاه کردن دست عوامل محلی بریتانیا، تا آن اندازه سبب خشم امپراتوری هند بریتانیا شد که در فراهم آوردن مقدمات پیمان صلح ۱۲۳۶ ه. ش (۱۸۵۷ م) پاریس میان ایران و بریتانیا، انگلیسیان برکناری صدراعظم نوری را نخستین شرط قرار دادند.^{۸۶} و چون این شرط پذیرفته نشد، دشنام‌دهی و تهمت‌زنی به وی آغاز گردید. بریتانیا، همانند طرحی که در مورد حاجی میرزا آغاسی به اجرا گذاشت، توانست صدراعظم نوری را نیز در ایران بدنام کند و جای تأسف است که برخی از تاریخ نویسان ایرانی برای بزرگتر جلوه دادن امیر کبیر، از داوری‌های یکجانبه و

«عمان» به جای «ماسون» باستان، در نیمه خاوری، و «بحرین» به جای «هگر» باستانی در نیمه باختری، تقسیم می‌شد. از هنگام سرنگون شدن حکومت نادرشاه در نیمه سده هجدهم، پس کرانه‌های یاد شده به «سرحد»ی سیاسی یا نقطه برخورد حاکمیت ایرانی و حاکمیت‌های نامشخص عربی تبدیل شد.^{۸۱} از دهه دوم سده نوزدهم، بریتانیا با امضای پیمان‌هایی با قبایل عرب در این کرانه‌ها، روند تبدیل این قبایل به امارات تحت‌الحمایه خود را به بهای پس زدن دامنه اقتدار ایران، آغاز کرد.

هنگامی که بریتانیا در ۱۸۱۹ وارد خلیج فارس شد جز ایران، ملت و حکومت سرزمینی دیگری در منطقه وجود نداشت، جز جای پای که عثمانی در بصره و گوشه شمال باختری خلیج فارس به دست آورده بود. بدین سان گسترش اقتدار بریتانیا در خلیج فارس، خود به خود، به معنی کاهش دامنه اقتدار و حاکمیت ایران در منطقه بود. این برخورد و کشمکش سرزمینی، در عمل، سبب «فارسی‌زدایی از خلیج فارس» شد؛ سیاستی که به از دست رفتن سرزمین‌های ایرانی در خلیج فارس انجامید. بریتانیا نه تنها در پایان سده نوزدهم توانست سراسر کرانه‌های جنوبی خلیج فارس را به امارات عربی تحت‌الحمایه خود تبدیل کند، بلکه دست‌اندازی به جزایر ایرانی و تلاش برای تبدیل بخش‌هایی از کرانه‌های شمالی خلیج فارس، همانند بندر عباس، بندر لنگه و خوزستان را به شمار دیگری از امارات عربی آغاز کرد.

در واکنش به دست‌اندازی‌های بریتانیا به جزایر ایرانی، حاجی میرزا آغاسی در ۱۲۱۹ ه. ش (۱۸۴۰ م) در اعلامیه‌ای رسمی همه جزیره‌های خلیج فارس را از آن ایران دانست. این اقدام و اقدام دیگر حاجی میرزا آغاسی در فرستادن نیرو و برای فرونشاندن سرکشی‌های کامران خان در هرات و دیگر همدستان بریتانیا در آن بخش از کشور، رهبران بریتانیا را چنان خشمگین ساخت که دشنام‌دهی به وی را آغاز کردند و او را «دیوانه» و «احمق» خواندند و با برنامه‌ای مشخص بدگویی از وی را در ایران اجرا کردند.^{۸۲} شوربختانه برخی از تاریخ‌نویسان ایرانی در دوره‌های بعد نیز، ناخودآگاه، همان روش را نسبت به حاج میرزا آغاسی پیگیری کردند.

به هر رو، بریتانیا توانست تا پایان سده نوزدهم جزایر بحرین و قشم و هنگام را یا از ایران جدا کند یا مورد استفاده استراتژیک قرار دهد.^{۸۳} در ۱۲۸۱ ه. ش (۱۹۰۲ م) هنگامی که جنبش‌های سیاسی ایرانیان برای استقرار دادگری و دموکراسی پامی گرفت، بریتانیا به بهانه جلوگیری

کرد و جزیره‌های تنب و ابوموسی در ۱۳۵۰ ه. ش (۱۹۷۱ م) به ایران بازگردانده شد.^{۹۰} با تحقق یافتن حقوق مرزی ایران و تالوگ شط العرب بر پایه قرار داد ۱۳۵۴ ه. ش (۱۹۷۵ م) الجزیره میان ایران و عراق، جغرافیای سیاسی سرزمینی ایران به وضع کنونی رسید. ایران، از جنگ ترکمنچای که در ۱۸۲۸ به قرارداد با همان نام انجامید، به این سو، آغاز کننده جنگ با کشوری نبوده و از هنگام دست کشیدن از بحرین و پس گرفتن جزیره‌های خود در تنگه هرمز در ۱۹۷۰-۷۱، ادعایی سرزمینی نسبت به همسایه‌ای مطرح نساخته است. با این حال، عراق بعثی با یورش نظامی به خاک ایران در ۱۳۵۹ ه. ش (۱۹۸۰ م) و تحمیل جنگی هشت ساله برای گرفتن سراسر شط العرب و بخش‌هایی از خوزستان، و امارات متحده عربی با طرح ادعای غیرقانونی نسبت به جزیره‌های تنب و ابوموسی در ۱۳۷۱ ه. ش (۱۹۹۲ م) و پیگیری آن در سطح منطقه کوشیدند جغرافیای سیاسی شکل یافته و آرام گرفته ایران را بار دیگر دستخوش دگرگونی سازند.

ب) بعد حکومتی

شکل‌گیری «حکومت» ایرانی، در پیوند با دو مفهوم «ملت» ایرانی و «سرزمین» ایرانی، به پیدایش هویتی بارز در ایران پیش از اسلام انجامید. آیین حکومت با این هویت، بر دو پایه «ملکوتی» و «مردمی» بودن استوار بوده است. این آیین کهن تا اندازه بسیار ریشه در مفاهیمی دارد که فرهنگ‌های میتراییزم و مزداییزم در ایران گستراندند. بدنه فرهنگی مفهوم «حکومت» در ایران ریشه در آیین مهر (میتراییزم) و دین زرتشت (مزداییزم) دارد که بعدها با مفاهیم حکومت در اسلام آمیخته شد. آیین مهر که کهن‌ترین نماد اندیشه و والانگری ایرانی است هنوز هم در فرهنگ ایرانی حضور مؤثر دارد، بویژه در عرفان ایرانی. «میترا» و شماری از نام‌های ایرانی که به گونه‌هایی واژه «مهر» را در خود دارد، گویای حضور فرهنگی این آیین در زندگی ایرانیان امروز است.

در فرهنگ زبان‌های اروپایی نیز، واژه‌هایی چون «میت = myth» (نماد یا افسانه‌ای که حکایت از ارتباط ماوراءالطبیعی انسان دارد)، mystery (فرا تر از اندیشه انسانی یا اسرار ناگفتنی)، mysticism (باوردینی متگی بر روابط میان خدا و انسان از راه الهام)، mysty (مه‌آلود، اسرار آمیز) و شماری دیگر از واژه‌های مشابه، همگی از واژه میترا (Mithra) یا Mythra) آمده و نشان از اثر ژرف آیین مهر ایرانی و دین مزدا در اندیشه‌ها و تمدن باختر زمین دارد که بررسی آن در این

○ ادعای امارات متحده عربی نسبت به جزایر ایرانی تنب و ابوموسی و ادعاهای غیررسمی برخی دیگر از محافل عربی نسبت به بخشی دیگر از جزایر و کرانه‌های ایرانی در خلیج فارس، همانند خوزستان، از همین دست است که در سایه ناآگاهی از نظام اداری و حکومتی فدراتیو ایران صورت می‌گیرد.

غرض آلود نسبت به صدراعظم نوری کو تاهی نکرده‌اند. در بندر لنگه، بریتانیا در ۱۲۶۶ ه. ش (۱۸۸۷ م) پس از ناامید شدن از تبدیل نیابت فرمانداری خودمختار القاسمی به یک امارت عربی جدا شده از ایران، کوشید جزیره‌های وابسته به این بندر را از آن قاسمیان شارجه در شبه جزیره مسندم قلمداد کند.^{۸۷}

در خوزستان، بریتانیا سخت کوشید به خودسری‌های شیخ خزعل جنبه رسمی بخشد و دایره اقتدار وی در خوزستان را به یک امارت عربی تبدیل کند. سرپرستی کاکس، نماینده سیاسی بریتانیا در خلیج فارس، در ۱۲۸۳ ه. ش (۱۹۱۴ م) در نامه‌ای رسمی به شیخ خزعل به وی اطمینان داد که «در برابر ادامه نصیحت‌پذیری شما از دولت اعلی حضرت (پادشاه بریتانیا) در رابطه با دولت ایران، دولت اعلی حضرت (پادشاه بریتانیا) از شما در قبال پیشروی دولت ایران در قلمرو تان پشتیبانی لازم را به عمل خواهد آورد...».^{۸۹}

مالکیت و حاکمیت ایران بر همه جزیره‌های خلیج فارس را حاجی میرزا آغاسی در دهه ۱۸۴۰ به بریتانیا گوشزد کرد و میرزا آقاخان نوری در ۱۸۵۶ به خودسری‌های شیخ یوسف عمانی در بندر عباس پایان داد. خودمختاری القاسمی در بندر لنگه را امین السلطان لغو کرد و جدایی خواهی شیخ خزعل در خوزستان را رضاخان سردار سپه (بعدها، رضاشاه) سرکوب کرد. با این حال، شماری از جزیره‌های ایرانی در خلیج فارس برای سالها در دست بریتانیا و تحت الحمایگان عربش باقی ماند.

در ۱۳۱۴ ه. ش (۱۹۳۵ م) جزیره‌های هنگام و قشم (باسعیدو) پس گرفته شد. تجدید حاکمیت قطعی ایران بر جزیره سری در ۱۳۴۱ ه. ش (۱۹۶۲ م) واقعیت پیدا

نوشته نمی‌گنجد.

با توجه به اینکه پادشاهی تنها شیوه حکومتی در دنیای کهن بوده، دین مزدا (یا انسان دارنده حکومت سیاسی) را فرستاده خداوند در زمین معرفی می‌کند و مقامش را مقدس می‌شمارد. دین مزدا جنبه ملوکوتی حکومت ایران را چنین بیان کرده است: اهورا مزدا (خداوند نور و حقیقت) دلبستگی به سر نوشت بشر را با دو مأمور در دوره جدا از هم نشان داده است: اولی راه روحانیت، راه زوآتر (Zoatar)، فراخواننده به درگاه حق) یا اثروان (athravan، موبد آتشکده) که مأمور راهنمایی بشر در زندگی معنوی و روحانی است؛ دوم، راه پادشاهی (حکومت) مقدس که کار خداوند را در اداره زندگی مادی جهان ادامه می‌دهد.^{۹۱} بر پایه همین باور، ییماخشایتا Yima Khshaeta، که جمشید شاه شناخته می‌شود، با دریافت نشانه‌های حکومت از اهورا مزدا، راهبری کارهای این جهانی انسان‌ها را به عهده گرفت. به گفته دیگر، گرچه وظیفه روحانیت و وظیفه‌ای ملوکوتی و وظیفه حکومت و وظیفه‌ای این جهانی است، مأموریت پادشاه باریشه‌ای ملوکوتی توجیه می‌شود. این دو جنبه ملوکوتی و مردمی (این جهانی) آیین حکومت، آشکارا در فرهنگ سیاسی ایران خودنمایی می‌کند.

در بخشهای پیشین، از چگونگی شکل‌گیری و روند تکاملی مفهوم حکومت در دوران هخامنشی، پارتی و ساسانی سخن به میان آمد. آنچه در اینجا شایان توجه است چگونگی نقش آفرینی آیین حکومت در روند ساخته شدن هویت ایرانی است. آیین حکومت ایرانی در گذر روزگاران، از یک سو مفاهیم تازه‌ای در خود گرفت و از سوی دیگر پاره‌ای از ساخته‌های پیشرفته خود را از دست داد. یکی از این ساخته‌های پیشرفته در آیین حکومت ایرانی، پدیده «وزارت» است. در دوران پیش از اسلام، تا آنجا که اسناد تاریخی نشان می‌دهد، ساسانیان در اوج پیشرفت خود، این پدیده را جلوه بخشیده بوده‌اند. گزینش وزیران یا مشاوران یا سرپرستان نظام اداری کشور، مفهوم حکومت را در ایران غنایی ویژه بخشید. نام‌هایی چون «بزرگمهر» وزیر دانشمند ساسانی یادآور مفهوم «دولت» یا «کابینه دولتی» و گسترش و غنای مفهوم حکومت در ایران باستان است. آمده است که شاهان در نیمه دوم دوران ساسانی وزیرانی را به خدمت می‌گرفتند که نه تنها در زمینه کارهای کشور راینی می‌کردند، بلکه اداره پاره‌ای از کارها را زیر نظر می‌گرفتند. راینی‌های وزیران، پس از چندی مفهوم «وزیران دست راست و دست چپ» (راینان موافق و مخالف) را در ایران پدید آورد. پس از سایه افکندن خلافت عباسی بر ایران، این

مفهوم یا پدیده، به گونه‌ای ویژه، دوباره زنده شد. در حالی که وزیران ایرانی چون برمکیان و زبیردستان آنان در بخشهای دولتی، مفهوم «دولت» را دوباره زنده کردند، مفهوم «وزیران دست راست و دست چپ» از راه تمدن اسلامی به اروپای سده‌های میانه رفت و در پی انقلاب‌های صنعتی اروپا، با مفاهیم تازه دموکراتیک در آمیخت و به گونه احزاب موافق و مخالف، در غرب خودنمایی کرد. ریشه عملی مفهوم وزیران دست راست و دست چپ در ایران پس از اسلام از میان رفت و به افسانه‌ها پیوست و به ابتدال کشیده شد. این ابتدال هنگامی به اوج رسید که افسانه‌هایی چون داستان «امیر ارسلان نامدار» ساخته شد و مفهوم وزیران دست راست و دست چپ جای خود را در تقالی‌ها به «شمس وزیر» و «قمر وزیر» داد و از افسانه‌پردازی‌ها نیز فراتر رفت و به دنیای جادو و جادوگری وزیران پیوست.^{۹۲}

در همان حال، نقش وزیران یاری دهنده به فرمانروا در ایران پس از اسلام، به گونه‌ای ویژه ادامه یافت و گذشته از برمکیان، وزیران نامداری چون خواجه نظام‌الملک و خواجه نصیر طوسی اثری ژرف بر روند شکل‌گیری بعد حکومتی هویت ایرانی در دوره‌های بعد گذاشتند. این مفهوم در دوران صفویان و قاجار گسترش بیشتری یافت و سرانجام زیر تأثیر مفاهیم تازه اروپایی، گونه‌های تازه‌ای از مفهوم «دولت» را در ایران نمایان ساخت و وزیران سرشناسی چون حاجی میرزا آغاسی، میرزا تقی خان امیر نظام (امیر کبیر) و میرزا آقاخان نوری در پهنه سیاسی-اداری ایران سربر آوردند. چهره اروپایی شده مفهوم «وزیران دست راست و دست چپ» در چارچوب ساختاری نو از حکومت، یعنی احزاب موافق و مخالف، از راه موازین جدید مطرح شده در دوران مشروطیت، به ایران بازگشت.

به هر رو، مفهوم حکومت در ایران، ۲۵ سده دگرگونی و تکامل راپشت سر گذاشته است. این گذران تکاملی، حکومت را به گونه آیین یا ساختاری در آورده است که به گروه یا خاندان ویژه‌ای تعلق نمی‌گیرد، بلکه از آن همگان است.^{۹۳} دست کم بیست و چهار دودمان پادشاهی ایرانی و نیمه ایرانی بر سراسر یا بخش‌هایی از سرزمین ایران فرمان رانده‌اند و رفته‌اند. همچنین، سه نظام حکومتی غیر ایرانی (سلوکی، خلافت عباسی و مغولی) بر این سرزمین حکومت کرده‌اند، مفاهیم تازه‌ای از حکومت را در این سرزمین مطرح ساخته‌اند و سرانجام یا برافزاده‌اند یا گونه‌های نیمه ایرانی به خود گرفته‌اند.

دو جنگی که با روسیه پیش آمد و به امضای پیمان‌های گلستان ۱۱۹۳ هـ. ش (۱۸۱۳ م) و ترکمانچای ۱۲۰۷

nationalism، لیبرالیزم liberalism، حکومت ملت پایه-na-tion state و دموکراسی democracy. این دگرگونی بزرگ سیاسی در تاریخ معاصر ایران اثرگذاری ژرف داشته است. مشروطیت در رسالت خود در مواردی شکست خورد، ولی در برخی موارد پیروز شد. مشروطیت در جا انداختن ناسیونالیزم اروپایی در ایران پیروزی اندکی داشت، در حالی که در جا انداختن «دموکراسی» در جامعه ایرانی شکست خورد؛ با این حال، توانست ایده انتخاب کردن و انتخاب شدن برای اداره امور کشور را به جامعه ایرانی معرفی کند. علت اصلی شکست مشروطیت در استقرار دموکراسی در ایران این بود که این ایده اروپایی نمی توانست به همان گونه اصلی، در جامعه غیراروپایی ایران جا افتد. گرچه تاریخ و فرهنگ کهن ایران زمینه‌های نیکویی برای جا افتادن دموکراسی در این کشور فراهم می آورد، ولی ایده تازه دموکراسی از اروپا در دوران مدرنیت است و برآیند دیالوگ موجود در فرهنگ کنونی اروپایی که با جامعه سنتی ایران سازگار نبوده است. به گفته دیگر، جامعه استوار بر ارزش‌های بومی ایرانی یاری هضم این پدیده سیاسی با همان ویژگی‌های اروپایی را نداشت، تا آنکه در روندی یکصدساله سرانجام با در آمیختن با انگیزه‌ها و ارزش‌های تشکیل دهنده هویت ایرانی، هم اکنون می رود که بر جامعه ایرانی اثر گذارد و به شکل گیری ناسیونالیزم تازه ایرانی و دموکراسی یا مردم سالاری ایران در این سرزمین یاری دهد.

باید دانست که مشروطیت در جا انداختن ایده حکومت ملت پایه nation state در ایران بسیار موفق بوده است؛ زیرا پدیده حکومت ملت پایه از ایده «حاکمیت ملی national sovereignty» بود و حاکمیت ملی چیزی بود که ایرانیان آرزویش را داشتند. جا افتادن ایده مردم سالاری در اذهان ایرانیان و اثرگذاری نسبی‌ای که اراده ملت از راه انتخابات در نظام حکومتی کشور پیدا کرد، مفهوم و ایده حکومت ملت پایه را در ایران واقعیت بخشید. به دنبال این اثرگذاری بود که حکومت رضاشاه بر خلاف اقتدارگرایی اش، با کنار گذاشتن نظام حکومتی «ممالک محروسه» که در دوران قاجار به سرانسیب «حکومت ملوک الطوائفی» افتاده بود و برپا کردن «حکومت مرکزی» و تبدیل ممالک محروسه به استان‌های وابسته به مرکز، مفهوم و ساختار حکومت ملت پایه را تحقق بخشید. پاتریاتیسم، به علت طبیعی بودن ایده، در ایران عصر مشروطیت جا افتاد، ولی ناسیونالیزم با وجود تلاش‌های فراوان ناسیونالیست‌های برجسته کشور راهی یکصدساله در پیش گرفت. ایده‌های دموکراتیک نیز می بایست همان راه یکصدساله را بیاماید تا در روزگار ما چهره‌ای ایرانی پیدا کند

ه. ش (۱۸۲۸م) انجامید، فروپاشی سرزمینی ایران را سبب شد. بند هفتم از پیمان ترکمنچای، پشتیبانی روسیه از ولیعهدی عباس میرزا، فرزند ولیعهد فتحعلی شاه را تضمین کرد. مقام ولیعهدی وی در تهران به خطر افتاده بود^{۱۴} و عباس میرزا، برای حفظ آن، گنجانده شدن بندی در این زمینه در قرارداد را به روس‌ها قبولاند. گنجاندن این بند در پیمان ترکمنچای، دخالت قدرت‌های بیگانه در امور داخلی ایران را برای نخستین بار رسمیت داد و راه را برای افول سیاسی شتابان ایران هموار کرد. سیاستمداران و دولتمردان از آن پس نمی توانستند بی پشتیبانی بیگانه در مقام خود بمانند، یا پس از برکنار شدن، جان و مال و ناموس خود را حفظ کنند. این شرایط عمومی، خود به خود، به «کاپیتولاسیون capitulation» و حق داورگی کنسولی بیگانگان در کشور «مستقل» ایران انجامید و در چارچوب این شرایط بود که انحطاط اجتماعی و فروپاشی سرزمینی ایران در دوران فتحعلی شاه آغاز شد و در دوران ناصرالدین شاه به اوج رسید.

برپایی يك حکومت مرکزی نیرومند، يك حکومت ملت پایه، و دوباره سازی ساختار سیاسی و تقسیمات سیاسی-اداری کشور، به گونه‌ای که پیوندهای میان مرکز و پیرامون را استوار سازد، می بایست تا فرو افتادن دودمان قاجار در سال ۱۳۰۴ هـ. ش (۱۹۲۶ م) به تأخیر افتد.

مشروطیت و هویت ایرانی

برخی کسان بر این گمانند که ملت بودن و منش یا هویت ملی داشتن، پدیده‌هایی تازه است که در ایران از آغاز سده بیستم واقعیت یافته است، در حالی که اینها پدیده‌هایی است که در گذر سده‌ها پدید آمده و به گونه‌های دینی یا زبانی ویژه قوام یافته و در اروپای سده نوزدهم به گونه مفاهیم تازه علمی در آمده یا فورمول بندی شده است. به گفته دیگر، اگر در جنبش مشروطیت ایران، متخصصان در قم به هنگام بازگشت به تهران فریاد «زنده باد ملت ایران» سر دادند، خطا است اگر بپنداریم که «ملت» و «ملیت» و «هویت ملی» ایران با آن فریادها موجودیت یافته است. واقعیت این است که ایرانیان در جنبش مشروطیت بر آیین کهن «ایرانی بودن» تکیه داشتند و با مفاهیم تازه ملت و ملیت که در اروپای مدرن (اروپای دوران مدرنیت) پا گرفته بود، آشنایی یافته بودند و از زنده و حاکم بودن ملت در برابر دیکتاتوری سخن به میان می آوردند. مشروطیت پیام آور ایده‌های تازه اروپایی بود؛ ایده‌هایی چون پاتریاتیسم patriotism، ناسیونالیزم

○ پیمان‌های گلستان (۱۹۹۲ ه.ش / ۱۸۱۳ م) و ترکمنچای (۱۲۰۷ ه.ش / ۱۸۲۸ م) که با روسیه امضا شد، از دست رفتن بخش‌های خودمختار پیرامونی ایران در ماورای قفقاز همچون گرجستان، ارمنستان، و آران را (که استالین آن را جمهوری آذربایجان نام داد) رسمیت بخشید. امضای پیمان‌های دیگری با روسیه، به از دست رفتن سرزمین‌های ایرانی در آسیای مرکزی (خراسان بزرگ) انجامید.

جلب می‌کرد.

پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، نظام حکومتی و برخی از اندیشمندان جامعه سخت در تلاش پروردن هویتی برای ایران بودند که یکسره بر دستاوردها و افتخارات هخامنشی و ساسانی تکیه داشت، بی‌آنکه اسلام را نقشی مهم در آن باشد. پس از انقلاب اسلامی برخی ارکان نظام و اندیشمندان جامعه سرگرم پروراندن هویتی برای این ملت شدند که یکسره بر اسلام و مفاخر اسلامی تکیه داشت و ایران باستان را در آن جایی نبود. برخی از آنان تا آنجا پیش رفتند که «ملت» را شاید مغایر «امت» و «هویت ملی» را مغایر «هویت اسلامی» شمردند. این هر دو، راهی را می‌پیمودند که با سرشت راستین ساختار هویتی ایران سازگار نبود؛ نه می‌توان ده‌ها سده تمدن پیش از اسلام ایران را در شکل‌گیری هویت ایرانی نادیده گرفت و نه می‌توان نقش دین اسلام را در طول چهارده سده ساختن ایران امروز انکار کرد. نه تنها «ملیت» با اسلام و مفهوم «امت» اسلامی مغایرت ندارد، بلکه اسلام در فرهنگ و هویت ایرانی اثری ژرف نهاده و از تمدن و فرهنگ ایرانی نیز بهره‌فراوان گرفته است. هویت ملی جدا از دیگران داشتن، مورد تأیید قرآن کریم است، و آنگاه که می‌فرماید «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکروا و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکر مکم عندالله اتقیکم»، جایی برای سفسطه باقی نمی‌ماند.

بیداری ایرانیان

اگر انقلاب مشروطیت توانست نخبگان ایرانی را بیدار

و وارد مرحله‌ای شود که افق‌های امیدوارکننده‌ای از پیدایش یک دموکراسی بومی و اصیل ایرانی را نمایان سازد؛ گونه‌ای دموکراسی که به علت ایرانی و بومی بودن و آمیختگی‌اش با ارزش‌های تشکیل‌دهنده هویت ایرانی، پایدار خواهد بود. رخنه‌اندیشه‌های تازه حکومتی اروپایی و گسترش آن در ایران از اواخر دوران قاجار آغاز شد. جنبش‌های آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویی در ایران با اوج‌گیری اندیشه‌های ناسیونالیستی تازه در اروپا همزمان شد. برخی جوانان پژوهنده و اندیشمندان ایرانی که برای آموزش راهی اروپا شدند، اندیشه‌های مربوط به ناسیونالیسم و نظام حکومتی مردمسالار (دموکراسی) را به ایران آوردند. این اندیشه‌ها و جنبش‌ها در آغاز سده بیستم به انقلاب مشروطیت ایران انجامید و گرایش‌های تازه‌ای در روند شکل‌گیری هویت ایرانی در دوران مدرن پدید آورد. برای نخستین بار در منطقه بود که ملتی بر پایه شخصیت مستقل و متمایز خود ندای آزادیخواهی سر می‌داد. در آن هنگام ملت اروپایی روسیه، در همسایگی ایران، حتی در اندیشه مردمسالاری نبود و دو ابرنیروی امپریالیستی روس و بریتانیا رقابت‌های سیاسی و بازبهای ژئوپولیتیکی در سرزمین‌های خاورزمین و در درون ایران را به اوج می‌رساندند.

این روند تازه در زمینه هویت ایرانی، از فرادای سرنگون شدن حکومت قاجاری به دو گرایش جداگانه تقسیم شد: از یک سو، رضاخان سردار سپه و یارانش تصمیم گرفتند «پاتریاتیسم» یا میهن‌گرایی از مفاهیم تازه اروپایی را با پیشینه‌های تاریخی ایران‌گرایی پیوند زنند و از سوی دیگر، شماری از اندیشمندان سیاسی مانند محمد مصدق بر آن شدند که «ناسیونالیسم» را با مردم‌گرایی ایرانی در آمیزند و در جامعه گسترش دهند. گروه نخست به رهبری رضا شاه و جانشینش، مردمسالاری را به سود مدرنیسم اقتصادی تعطیل کردند و گروه دوم به رهبری مصدق و همگنانش، در راه گسترش مفاهیمی از مردمسالاری، به تخطئه مدرنیسم اقتصادی مورد نظر گروه نخست پرداختند، در حالی که هر دو در سایه رقابت‌های سیاسی، گسترش ایده‌های به ظاهر سوسیالیستی، ولی در عمل «شوروی خواهانه» و ضدایرانی حزب توده را نادیده گرفتند. برخورد این دو نیرو (طرفداران پاتریاتیسم و طرفداران ناسیونالیسم) در ایران معاصر، کشش‌ها و کوشش‌های تازه‌ای پدید آورد که به بیرون آمدن نیرویی تازه از درون جامعه انجامید؛ نیروی تازه‌ای که شکل دادن نهایی به هویت ایرانی را هدف قرار داده بود؛ نیرویی که برای نخستین بار توجه ایرانیان را به نقش آفرینی سرنوشت‌ساز مردمان عادی، از لایه‌های گوناگون اجتماعی،

○ در بخش جنوبی خلیج فارس، گرچه حاکمیت سرزمینی ایران از دوران فرمانروایی کریم خان زند در فارس، کمرنگ شدن را آغاز کرده بود، در دوران محمدشاه و ناصرالدین شاه یکسره رنگ باخت. قبیله‌های عرب ساکن در این کرانه‌ها همچنان گونه‌ای وابستگی سنتی به ایران و عمان داشتند، در حالی که عمان خود رابطه‌ای مشابه با ایران داشت.

کند، انقلاب اسلامی و پیامدهای آن بیداری عمومی ایرانیان را سبب گردید. تحرکات پسا-انقلابی که منجر به تزلزل بیش از پیش حاکمیت متزلزل قانون در کشور شد، از یک سو، و تحمیل جنگی فرسایشی به جامعه ایرانی که هشت سال دوام یافت، همراه با آثار محاصره اقتصادی و استراتژیک ایران از سوی دیگر، به بیداری ملی ایرانیان کمک کرد. محاصره استراتژیک یاد شده، به گونه حمایت مستقیم یا غیرمستقیم (از راه پاکستان) از طالبان برای ایجاد تزلزل در خاور ایران، حمایت مستقیم یا غیرمستقیم از امارات متحده عربی در طرح و پیگیری ادعایی غیرقانونی نسبت به جزایر ایرانی تنب و ابوموسی در خلیج فارس و ایجاد تهدیدهای سرزمینی در جنوب باختری ایران، حمایت از عراق بعثی در شعله‌ور ساختن جنگ از جناح باختری و طرح ادعای آن کشور نسبت به سراسر شط العرب و بخش‌هایی از خوزستان، حمایت از همکاریهای نظامی ترکیه و اسرائیل که منجر به پروازهای اکتشافی هواپیماهای تجسس اسرائیل بر فراز مناطق مرزی باختری ایران شد، و حمایت از برخورد مستعمراتی مثلث بریتانیا، فرانسه، آلمان به بهانه «مذاکرات هسته‌ای» از سوی آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای که مرحله نخست آن (۱۳۸۲ تا ۱۳۸۴) با بهره‌گیری ناجوانمردانه آن اتحادیه از اهرم‌های سیاسی، اقتصادی، و استراتژیک بر ضد ایران همراه بود، تهدیدهای عمده‌ای متوجه استقلال ملی ایران ساخت. همه این عوامل، دست در دست هم تهدیدکننده یکپارچگی سرزمینی و وحدت ملی ایران بوده است. اما این تهدیدها

احساسات میهنی ایرانیان را برانگیخته و استقلال خواهی آنان را فزونی داده و در نزدیکی و به هم پیوستگی آنان سخت مؤثر افتاده است. گفتنی است که پدیده یا عاملی در تاریخ دوپست ساله اخیر ایران نتوانسته است به اندازه تجاوز عراق بعثی به ایران و ادعاهای سرزمینی امارات متحده عربی نسبت به جزایر ایرانی در خلیج فارس، ایرانیان را در درون و بیرون از کشور هوشیار و همبسته و یکپارچه سازد. ملی شدن نفت گرچه توانست هوشیاری و یکپارچگی بخش چشمگیری از جامعه ایرانی را سبب شود، ولی هوشیاری سرزمینی و گسترش میهن خواهی در سراسر جامعه ایرانی پس از انقلاب اسلامی تنها می توانست از یک رشته تهدیدهای سرزمینی خارجی - آن هم از سوی دو کشور عربی یاد شده - مایه گیرد. این نزدیکی و یکپارچگی در دو دهه ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ عامل پراهمیت دیگری در بیداری ملی ایرانیان شمرده می شود. زمینه‌ای که این بیداری ملی را ممکن ساخت، گسترش سوادآموزی در ایران بود. گسترش باسوادی و شهرنشینی، همراه با انقلاب اسلامی و پیامدهای آن، مکانیزم عرضه و تقاضای سیاسی برای دموکراسی را در جامعه به کار انداخت.

اما دموکراسی هدفی است که جامعه ما به آن نخواهد رسید مگر آنکه در یابد دموکراسی نظامی حکومتی نیست، بلکه یک فرهنگ سیاسی است که باید در جامعه ریشه دواند و رشد کند و بار آور شود. به گفته دیگر، چیزی که جامعه ما باید با همه وجود درک کند این حقیقت است که تاریخ ثابت می کند دموکراسی امری فرمایشی و اعمال شونده از «بالا» یا از فراز نظام حکومتی نیست، چرا که به اعتبار آنچه در واپسین سال نظام شاهنشاهی در ایران روی داد، دموکراسی فرمایشی یا تحمیل شده از بیرون ناپایدار است. دموکراسی هنگامی حقیقی و پایدار است که در یک پروسه سیاسی - فرهنگی در فرهنگ سیاسی جامعه ریشه دواند و در اندیشه و ایمان افراد جامعه جا گیرد.

به گفته جهانی اندیش بر جسته و پدر جغرافیای سیاسی عصر حاضر، ژان گاتمن، در مباحثات علمی با نگارنده در دوره دکتری در دانشگاه آکسفورد (۱۹۷۶-۷۹): آنچه در محیط انسانی وجود دارد، نخست در اندیشه (ذهن) انسان نقش می بندد و پس آنگاه، جلوه آن نقش است که در محیط واقعیت پیدا می کند. دموکراسی نیز که چیزی جز یک فرهنگ یا مدنیت نیست، در پر تو «حاکمیت مطلق قانون»، اگر نخست بر اندیشه و در ذهن ایرانی نقش نبندد، هرگز در جامعه ایرانی واقعیت نخواهد یافت.

هشدار به دولتیان

تلاش نامیمونی در میان است از سوی کسانی که برای آشفته کردن ایران و آسیب زدن به یکپارچگی ملی و سرزمینی ایران، جدایی ایران و اسلام را هدف دارند. اینان که پیشینه‌های توده‌ای تخریب و تفرقه افکنی را تجربه کرده‌اند در نوشته‌هایی حیرت‌انگیز، می‌کوشند برخی از برجستگان عالم دین در ایران را قانع کنند که هر آنچه در ادبیات مستند جهان از تمدن پیش از اسلام ایران آمده دروغی بیش نیست که «صهیونیزم» اختراع کرده و یهودیان در این راه تا آنجا پیش رفته‌اند که حتی در کتیبه‌های موجود از عصر باستان ایران دست برده و متون آن‌ها را به گونه دلخواه خود در آورده‌اند.

این اعضای پیشین حزب توده که در مکتب آن حزب ایران بر انداز شیوه دروغ‌پردازی برای نفاق افکنی میان ملت ایران و ویران کردن کشور ایران را آموخته‌اند، امروز آشکارا از سوی پان‌ترکیزم و پان‌عربیزم مأمور شده از سوی محور شیطانی نو محافظه کاران آمریکایی و صهیونیست‌های اسرائیلی حمایت می‌شوند و جدایی ایران و اسلام را یکی از بهترین شیوه‌ها برای از میان بردن هر دو می‌دانند تا راه برای جدایی آذربایجان، کردستان، و خوزستان از ایران هموار گردد.

همانند بعث پیشین عراق، آنان تاریخ باستان ایران را یکسره مخدوش و تمدن دوران هخامنشی را افسانه‌هایی جلوه می‌دهند که ساخته و پرداخته دست یهودیان است. آنان، همانند بعثیان پیشین عراق، بابل را شهر خدا قلمداد کرده، یهودیان اسیر در بابل را صهیونیست (که پدیده‌ای قرن بیستمی است) معرفی و کوروش را استمکار معرفی می‌کنند. آنان، یکی از پیامبران یهود را «زن» فرض کرده و او را همسر کوروش و «ملکه» ایران می‌خوانند. آنان این «پیامبر زن» را که «ملکه ایران» فرض شده است مسبب و بانی «دروغ‌پردازی» درباره تاریخ و تمدن پیش از اسلام ایران می‌شمارند.

در برابر با این فتنه‌گری و نفاق افکنی دهشت‌انگیز باید پرسید: کدام عقل سلیم می‌پذیرد که يك زن در دین یهود به مقام پیامبری برسد؟ پیامبرانی که در دین یهود از آنان نام برده شده است در دین مسیحیت و اسلام از پیامبران سلف شمرده می‌شوند که هیچ يك از آنان «زن» نبوده‌اند که به همسری کوروش در آمده و «ملکه» ایران شده باشند. در برخی از نوشته‌های یهودی آمده است که یکی از تاریخ‌نویسان یهود به همسری کمبوجیه، پسر و جانشین کوروش در آمده که نه می‌توانسته «پیامبر یهود» شمرده شود

و نه «ملکه ایران»؛ و چه گمراهند این نفاق افکنان که حتی در دروغ‌گویی هم ناآگاهی خود را نشان می‌دهند. عنوان «ملکه» برای همسر پادشاه، عنوان تازه‌ای است مربوط به ارویای مدرن، و این عنوان در ایران تنها از هنگام ازدواج محمدرضا شاه با شاهزاده مصری «فوزیه» در ایران بر سر زبانها افتاده است. یعنی حتی همسران رضا شاه عنوان «ملکه» ایران را نداشته‌اند چه رسد به همسران شاه پیش از اسلام ایران. در منابع تاریخی آمده است که دو بانوی ساسانی - پوراندرخت و آذرمدخت - در دهه‌های پایانی عصر ساسانی به پادشاهی ایران رسیده‌اند، ولی سندی در دست نیست گویای آنکه حتی این دو زن از عنوان «ملکه» برخوردار بوده باشند.

نکته پر اهمیت دیگر در این زمینه این است که توجه شود میان اسلام و ایران باستان هرگز دشمنی نبوده است. اسلام هرگز تمدن ایران پیش از اسلام را «واهی» و «نادرست» قلمداد نکرده است و چنین تصویری دروغین می‌تواند برای یکپارچگی ملی ایران سخت‌گرا تمام شود و دولتیان در ایران باید توجه کنند که این گونه نفاق افکنی‌ها می‌تواند پایه‌های اقتدارشان را متزلزل کند. در اسلام سندی بالاتر و معتبرتر از قرآن کریم وجود ندارد که بتواند ما را با برخورد اسلام با تمدن ایران پیش از اسلام آشنا سازد. قرآن کریم نیز، همانند تورات و انجیل، بابل را قدرتی منحط و بساطی خدا بر انداز و انسان ستیزی می‌شمارد؛ دستگاہی خداستیز که هزاران تن یهودی را به گناه پرستیدن خدای یکتا (یهوه = هو) به بند کشیده بود و همانند فلسطینیان که امروز اسیر شکنجه و انسان ستیزی صهیونیستی هستند، اسیر شکنجه و آزار بنوئیدی کرده بود؛ دستگاہی خداستیز و دین برافکن که به دست کوروش کبیر (پیامبر خدا در تورات و انجیل و «ذوالقرنین») در قرآن بر چیده شد.

فتنه‌انگیزی‌ها و جدایی افکنی میان اسلام و ایران که به بهانه افسانه‌های دروغین و ننگینی چون چندین قرن سکوت به خورد ساده لوحان داده می‌شود، از کسانی است که نه می‌توانند گذشته مارکسیستی - لنینیستی خود را پنهان کنند، نه می‌توانند بر پیوندهای امروزی خود با محافل جدایی‌خواه پان‌ترکیستی و پان‌عربیستی در ایران، جمهوری آذربایجان، ترکیه، قطر و ایالات متحده که از نو محافظه کاران آمریکایی و عوامل صهیونیستی ضد ایرانی مانند مایکل لدین Michael Ledeen و ریچارد پرل Richard Perle دستور می‌گیرند، سرپوش گذارند. برخی از آنان که حتی از دریچه رسانه‌های رسمی، پریشان‌اندیشی‌های خود را می‌پراکنند، آزادانه این سناریوهای ضد ایرانی را در دانشگاه‌های شهرهایی که از دید آنان نزدیک «مرزهای فارس»! است، مانند زنجان و قزوین و

۶۶. «انالحق» فریادی بود که منصور حلاج در برابر خلافت بغداد سر می داد. او انسان را «حقیقت مطلق» می شمرد.

۶۷. اصل این رجز خوانی بی مانند را پرفسور فیلیپانی-رنکنی ایتالیایی به انگلیسی در آورده و نگارنده آنرا به فارسی برگردانده است.

۶۸. طلال عترسی، همان (نگاه کنید به منبع شماره ۱۲).

69. Sir Arnold T. Wilson, *The Persian Gulf*, London 1928, p. 85.

۷۰. «سرزمین» در اینجا، مفهومی جغرافیایی-سیاسی دارد برابر با مفهوم territory در انگلیسی که با در آمیختن با دو پدیده «ملّت» و «حکومت»، مفهوم «کشور» را واقعیت می بخشد.

۷۱. حکومت ملّت پایه = nation state حکومتی را گویند که بر پایه موجودیت «ملّت» واقعیت و مشروعیت می یابد. این گونه حکومت در برابر انواع دیگر: حکومت سرزمینی = territorial state، حکومت قبیله ای = tribal state و... مرحله تکامل یافته تری از نوع حکومت است. مفهوم nation state در فرهنگستان زبان و ادب پارسی به گونه «حکومت ملّت پایه» به تصویب رسیده است.

۷۲. برای آشنایی بیشتر با این بحث نگاه کنید به جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی، انتشارات سمت، تهران ۱۳۸۱، بخش اول: مفاهیم بایدار در جغرافیای سیاسی.

۷۳. در جریان سخنرانی مورخ ۲۶ ژوئن ۱۹۹۸ (۵ تیرماه ۱۳۷۷) نگارنده در دانشگاه کلن (آلمان) درباره «هویت ایرانی»، یکی از حاضران گفت که جمهوری آذربایجان تندیس شاه اسماعیل صفوی را، بعنوان حاکمی محلی، در باکو نصب کرده است. در پاسخ گفته شد: «امید است که دیگر حکومت‌ها در پیرامون ایران نیز تندیس بزرگان تاریخ ایران را در پایتخت‌های خود برپا سازند. تردیدی نیست که شاه اسماعیل از آذربایجان بوده و از اردبیل برخاسته و تبریز را گرفته و از آنجا سراسر ایران را یکپارچه کرده و ایران دوران ساسانی را زندگی دوباره بخشیده است. وی مرزهای شمالی ایران را در آن سوی شمالی «آران»، سرزمینی که استالین، بزرگترین جنایتکار تاریخ بشر، به منظور ایجاد بهانه برای بلعیدن سراسر آذربایجان حقیقی، آن را «جمهوری آذربایجان» نامید، قرار داد. به هر رو، برپاکنندگان تندیس شاه اسماعیل در باکو باید توجه داشته باشند تندیس که در آن شهر برپا کرده اند، تندیس «شاه» اسماعیل هویت‌ساز ایرانی است، نه تندیس «اسماعیل اف» که فقط می تواند محصول سرگردانی های هویتی ناشی از پریشان اندیشی های استالینیستی و پان تر کیزم باشد.

۷۴. کلاوس مایکل رهبرین، نظام ایالات در دوره صفوی، ترجمه کیکاووس جهانداری، انتشار بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۷، ص ۲.

۷۵. کاظم ودیعی، مقدمه ای بر جغرافیای انسانی ایران، تهران، دانشگاه تهران ۱۳۵۳، صص ۱۷۷-۱۷۸.

۷۶. رهبرین، پیشین، ص ۱۹۴.

۷۷. همان، ص ۱۳۶.

۷۸. برای آشنایی بیشتر با مسأله ادعای سرزمینی امارات متّحده عربی، نگاه کنید به شماری از آثار نگارنده به فارسی، انگلیسی، و

اراک و... اجرا می کنند و دانشجویان «ترک» و «فارس» را به جان هم انداخته و دورنمایی دهشت انگیز از یک برخورد ایران برپا ده ترسیم می کنند. در کنار این تصویر دهشت انگیز در داخل، تصویری بزرگتر از توطئه آمریکایی-اسرائیلی-انگلیسی برای تجزیه ایران قرار دارد و به دولتیان هشدار می دهد که نگذارند گفته ها و نوشته هایی از این دست ملاک تشخیص و داوری برخی از سر آمدان دینی-سیاسی جامعه قرار گیرد. آنچه در این زمینه می تواند برای آنان ملاک تشخیص و داوری باشد نوشته های پژوهشی عالمان حقیقی دینی است چون استاد شهید مرتضی مطهری که به درستی با ما از «خدمات متقابل ایران و اسلام» سخن گفته است.

پی نوشتها:

54. Pio Fillipani - Ronconi, *op.cit.*, p. 78

۵۵. همان.

۵۶. خواجه نصیر طوسی، یکی از پراهمیت ترین اندرزنامه های پس از اسلام ایران را به زبان فارسی و زیر عنوان «اخلاق ناصری» نوشته است. این سیاستمدار دانشمند توانست با تدبیری کم مانند نقطه پایان بر خلافت عربی بغداد نهاد و خشونت حکومت مغولی را در ایران نرم سازد، چنان که مغولان به زودی ایرانی شدند و ایرانی بودن را گسترش دادند.

۵۷. برای آشنایی بیشتر با این بحث نگاه کنید به نوشته فیلیپانی-رنکنی در این زمینه (منبع شماره ۱۸).

۵۸. شاه اسماعیل در اینجا به جنبه ملوکوتی حکومت در ایران اشاره دارد.

۵۹. اشاره به نام «حیدر» در اینجا دو جنبه دارد: حیدر نام پدر شاه اسماعیل بوده و از نام های مقدس است برای علی ابن ابی طالب (ع)، قهرمان حق و دادگری نزد ایرانیان.

۶۰. فریدون، پادشاه افسانه ای که بر ابر افسانه های ایرانی که در شاهنامه نیز آمده است، در پشت کوه های مازندران خوابیده است و روزی بیدار خواهد شد که جهان پر از ستم و بیدادگری باشد و او بیدادگری را براندازد. شاه اسماعیل در اینجا خود را فریدون بیدار شده می خواند.

۶۱. منظور از خسرو در اینجا، خسرو انوشیروان ساسانی است که به دادگری شهره است و «دادگر» شناخته می شود.

۶۲. جمشید در اینجا، جمشید شاه افسانه ای (داریوش شاه هخامنشی) در آیین ایرانی است که آغازگر حکومت در ایران شناخته می شود.

۶۳. ضحاک در افسانه های ایرانی، در برابر جمشید یا فریدون قرار می گیرد.

۶۴. رستم در افسانه های ایرانی نیرومندترین انسان است.

۶۵. اسکندر در اینجا، اسکندر مقدونی، فاتح ایران، خیره کننده چشم همه نسل های ایرانی است.

زمینه: مجله سخن: دوره ۱۱ (۱۳۳۹)، شماره‌های ۸-۱۱.

۹۳. شاید اشاره به داستانی محلی از زادگاه نگارنده، ریشه‌های مردمی این آیین و اصل تعلق حکومت به «شایسته‌ترین» مردمان در تمدن ایرانی را در ژرفای فرهنگی اندیشه‌های سیاسی ایرانیان به گونه‌ای آشکارتر نمایان سازد:

در مرداد ۱۳۳۲، هنگامی که آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، پس از مشاهده خطرات بزرگ ناشی از همکاری دکتر محمد مصدق با حزب توده، از همکاری با آنان خودداری ورزید و در برابر خطر چیرگی سیاسی حزب توده بر کشور قیام کرد و این گونه از واقعیت یافتن خطر سقوط ایران به دامن شوروی جلوگیری کرد، پدر نگارنده، شادروان علی مجتهدزاده، در برابر تاخت و تازهای توده‌ای‌ها در نور و کجور (مازندران غربی) به پا خاست. حزب توده در ماجراجویی‌های سیاسی مرداد ۱۳۳۲ تنها نیروی فعال در استان مازندران بود و در ارتباطی نتگانتنگ با شوروی پیشین، و شمال ایران از گسترش نفوذ و اقتدار نیروهای کمونیستی وابسته به شوروی سخت ملول.

شادروان علی مجتهدزاده پس از دیدن مردی روحانی در خواب که به نظر ایشان امام نخستین شیعیان آمده بود، قیام کرد و تاخت و تاز توده‌ای‌ها در منطقه زیر نفوذ خود را سرکوب کرد. سال‌ها بعد، ایشان به‌خاطر می‌آورد که یک سال پس از ماجراهای مرداد ۱۳۳۲، روزی که ایشان از آمل (از راه جمستان) به نور باز می‌گشته، در میانه راه با انبوهی از مردان سوار و مسلح به چوب‌هایی که در نبردهای محلی مورد استفاده بوده، برخورد می‌کند و رستم مختاباد (گلچران) را می‌بیند که در پیشاپیش آن گروه بزرگ اسب می‌تازاند. از رستم می‌پرسد به کجا می‌روی؟ و او پاسخ می‌دهد: «بشنوسمی سر بوسه، دره شومی آمل ره ببریم». یعنی شنیدیم که «سر» فرو ریخته است، و ما می‌رویم که آمل را فتح کنیم. به گفته دیگر، رستم مختاباد نوری که از آن پس «رستم شاه» خوانده شد، پس از یک سال که از گریختن شاه به خارج از کشور آگاه شده بود، خود را «برتر مردان» و شایسته حکومت بر ایران یافته و حق خود می‌دانست که برای بدست آوردن این حکومت به‌پا خیزد. البته شادروان علی مجتهدزاده او را با تحول اوضاع آشنا و از حمله وی به آمل جلوگیری می‌کند. ولی شباهت این داستان با داستان زندگی بیشتر سر سلسله‌های حکومتی ایران بسیار است. این راز پایدار در آیین حکومتی ایران که «حکومت» پایه‌ریزی شده بر اساس مفاهیم فرهنگ سیاسی و عرفانی ایران «حق» دایمی فرد یا خاندان ویژه‌ای نیست، بلکه از آن شایسته‌ترین فرد در میان همگان است، کمتر مورد توجه و مطالعه قرار گرفته است.

۹۴. نگاه کنید به: جواد شیخ الاسلامی، «افزایش نفوذ سیاسی روس و انگلیس در ایران»، بخش دوم، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۳۶، تهران ۱۳۶۹، ص ۴.

عربی، از جمله کتاب جزایر تنب و ابوموسی، ترجمه حمیدرضا ملک محمدی نوری، انتشار دفتر مطالعات وزارت خارجه، تهران ۱۳۷۵، چاپ دوم ۱۳۸۳. این کتاب، با تجدیدنظر عمده، به زودی از سوی مؤسسه سحاب منتشر خواهد شد.

۷۹. برای آشنایی بیشتر با چگونگی تقسیم استان‌های خراسان بزرگ، سیستان بزرگ و بلوچستان بزرگ، و شکل‌گیری مرزهای کنونی ایران در جناح خاوری، نگاه کنید به: پیروز مجتهدزاده، امیران مرزدار و مرزهای خاوری ایران، ترجمه حمیدرضا ملک محمدی نوری، تهران، نشر شیرازه، ۱۳۷۸.

80. Pirouz Mojtahed - Zadeh, "The Evolution of the Shatt al-Arabb Dispute Since 1913", in Natasha Beschorner et al. (ed.) **Territoriality and International Boundaries, in South Asia, South West Asia and mediterranean Basin**: London 1990, cf.

۸۱. برای آشنایی با جغرافیای سیاسی سرزمین‌های پس کرانه‌ای جنوب خلیج فارس در دوران‌های تاریخی، نگاه کنید به چهار فصل نخستین کتاب زیر:

Pirouz Mojtahed - Zadeh, **Security and Territoriality in the Persian Gulf**, Curzon Press, London 1999.

۸۲. نگاه کنید به مکاتبات سرجان مک‌نیل با دولت بریتانیا، از اسناد وزارت خارجه بریتانیا به نشانی زیر:

Sir John Mcneil's correspondence under FO 539/1-10 (microfilm).

83. Pirouz Mojtahed - Zadeh, **The Islands of Tunb and Abu Musa**, SOAS, University of London, London 1995: Chapter III.

۸۴. همان.

۸۵. همان.

۸۶. نگاه کنید به مکاتبات زیر از اسناد وزارت خارجه بریتانیا: FO Book of Document on Persia for 1856-7.

87. Denis Wright, **The British Amongst the Persians**, I.B. Tauris, London 1977, pp. 66-7.

88. DO, 416/112, 170, Annual Confidential Report of British Legation in Tehran, for the year 1926, paragraph 74, p. 29.

۸۹. با توجه به استفاده بدون ذکر مأخذ برخی نویسندگان از این سند، ضروری است یادآوری شود که این سند را نخستین بار نگارنده در سال ۱۳۷۳ (۱۹۹۴) از میان اسناد وزارت خارجه بریتانیا استخراج و در کتاب خود درباره «جزایر تنب و ابوموسی» (چاپ دانشگاه لندن منعکس کرد).

90. Cf.: Mojtahed-Zadeh, 1995, Chaptewr III.

91. Cf.: Fillipani-Ronconi, 1978, pp. 55-6.

۹۲. نگاه کنید به نوشته‌ای از دکتر محمد جعفر محبوب در همین